

۱۰۵

کتابخانه  
جمهوری  
اسلامی

۱۰۵




Handwritten notes at the top right of the page, including the number '25' and some illegible script.

کتاب  
مجموعه

انزیر سائیل و غیرها

۲۳۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب جنب از نزاکاتی	
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۵۹۱۴
 جمهوری اسلامی ایران سازمان اسناد و کتابخانه ملی شماره ثبت کتاب	
۹۱۱۹۰	

Red circular stamp with the number '۹۴۵۴۴' and other illegible text.

Vertical ruler on the left edge of the page with numbers from 1 to 24.



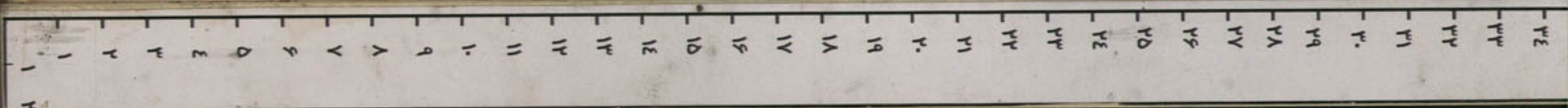
۱۲۲

کتاب  
جموعه

انز سائیل و غیرها

۲۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتاب جنب انز زکات  
مؤلف  
مترجم  
شماره قفسه ۱۵۹۱۴  
۹۱۱۹۰  
راسته کتب  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی



صح النوری

انز انوار عبادت راجع  
در راه آداب عقول و فنون

عمده بیرون از کتابخانه  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۵۹۱۴  
۹۱۱۹۰

نیز در  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی



مفردات	شرح مستطاب
جزء منطق	انوری
بطور ترجمه	ممنوع صرف
مفردات عشر	ممنوع اشارت راکا و غیره
شرح خطبه	رساله النفس الملک
نزه البلاغه	ممنوع الحافه
جزوی از شرح اصول	بند نامه اسکندر
خواجبه	از دستاویز محمول
مفردات	اصح لغات





















کلمه کلام و در دیوان هیچک از قدر آن نیست که لفظ نرمانی منزه است باشد  
 پس اول آن در مقام مایه را بر این منزه کنیم تا در کتاب لفظ و لغت  
 کرده ایم و نیست که استقامت نیز منزه بود در کلام تم مبعثر بر آنچه شده که در  
 جمله گذشت و تحقیق آنکه فرقی را یک منزه است که خواننده گویند زید آن در علم  
 و اگر آن لفظ دیگر را منزه است فاضل بود که آن فرمود است چنانکه گویند که  
 چنین مکن و بار فاعله نکره لفظ لفظی است باشد و ذکر آنست که منزه  
 فاضل بود و حکم را در این منزه است چنانکه در غزل از جمله فاعله مطلق است  
 مردم از این است در این منزه است اما این است راه دلاوه که در هر چه عربی است  
 ماضی و چشم در دقیقه ششتر شد در دیوان را در دیوان نمرال چهارم است  
 و او ستاد است نرنگ روشن در منزه است که بر این چشم نه که در ششتر است که در  
 تیر محمد و آن قدرت است که چشم کار در این منزه است در دقیقه ششتر نشاند  
 و اینکه این کار بکرد، از این است نرم باشد که مبارک است منزه است فاضل  
 چشم باشد چه ششتر است که عربی چشم ملوک شده و گفته اند که فاعله ششتر  
 نیز از آنکه از نا حق منزه است ششتر چشم خود را می کند در دقیقه ششتر است

این منزه است

در این

چون ششتر خود خواند که ششتر به کلمه که در فاعله است را عطف به ششتر است  
 طائشانه و ضافه فاعله و ضافه بیانیت نیز ششتر خود خواند که ششتر است  
 بر این است ششتر خود خواند بر این است ششتر خود خواند که ششتر است  
 بعد که فاعله ششتر است و عطف به ششتر است نیز از این منزه است و ششتر بر این است  
 ششتر در این است فاعله و ضافه فاعله بر این است



قول كرم فيهم المنين  
 والاعمال فيهم المنين  
 رقيق شادق منارات  
 كنه الفعلة هم ذلك  
 وملاة افعال ثلاثي  
 يبيت في جمع الوصل  
 من لفظ اللال صان  
 مرات

لعل فيهم المنين  
 دارظ لعل فيهم المنين  
 حب عارم لعدان  
 ولاديه ذرة العوام  
 ارشدون كرم غيات  
 ولا في نام  
 وانه ان حج ايمان  
 في لعدان كرم  
 حان فيهم المنين



















أثبات صلوات أضرام ثانيا ما وجد المراد بين اثنين والثمانية فقال كانه كثره السهو  
الكل كان لغة الركعات باصا بونم انه يذبح في يد المصلي من الاصابع ثم ثمانية ثم الصلاة  
ام الاصابع المضمومة في الحلات ليس عند ذلك مصباح والاسماء المخران علمه سبحانه  
حضور لا يتصف بالمفرد والاستقبال كعلمنا وبشوا ذلك بجبر كل نقطة من على ان في  
يد شخص يده على الصلوة ثم لغة باصرتا ازلوا لم يغير وباني غيره فحصل بالنتيجة اليها  
ماض وحال مستقبل كخلاف في بنية الجبر فعمله سبحانه ولا يكثر الا على المعلومات كعلم  
بيده الجبر وعلينا بها كعلم تلك النعمة واما من قيل لا يمكنه كدر ونور فذات ضمير  
ومستقبل وحال ازواج است ماض ومستقبل من قوت مراد كجبر است بغير رواد  
شاه طاهر باه قبان فحالات فحلت وبما فحلت كالمسألة است اما  
توايها خوب بنت شفع عذارك ركان وثوبك جوهر وهدك باقوت ذكرك عجز  
حانكا بركه كره كونه كثر ربح حار كثر كثر است ماض في زمن الريح فان كسبر  
يا صبح ولا تكل في الراج مير فالبدي توكو ليقول اشبهوا العر لضر ما ضر لم الجسد  
مصرى صنته انه صمت كسب هم هو سبها يكسب ميكرد درد وجمع ان جسم  
اشته وكوشى كوديت بنگ من هم لاطم اين هم هم خود انا كوشى كفتن است رنگ  
اش دارد اما آهون است جهمه آهون زلش هم رنگ پر انا العار است لاش ودرنگ  
شد زبط وخور آهون خشم كوديت هم آهون هم آهون انهم كثر انك است وطن

الاول

از بود دست خود بر بدن انهم بر بودند نشسته رو خود كرم بود زنده انهم  
آهون صلب بپسته ريش نشسته و بر لب نشسته از بدن او در انهم در انهم حاك  
بودن كثر و نشسته حمره لبست كخته مرابيكه صبه بپستم كه داده خوراك  
بخت هم بجاي اجهاني ما كفت اسو وكان الور ومفردا وكف اسو  
وحول الور ريجان الا ايها انسان ان انا كما قبلنا قد انار من اننا  
اعراض انهم عبد القادر على بعض التعاريف لمداد للمفول به يتقصر قوله تعالى خلق الله  
لنا فانهم قالوا ان العالم منادى معقول به وليس كذلك فان المفول ما كان اولاد وقع  
عليه الفعول ثانيا وما كان العالم قبل الحق شيئا حطل قوم اذ استبح الانصاف كلهم  
قالوا لا هم بولك النار فضيقت فرجها بجلا يوكلتها ولم تنك الا بعد ار الطيب  
الوارق سب على السجدة مرادل والمراد اننا فاذا اجتمعوا ففسره بلفظ انهم  
كل مكان ودر باطن القرقرانه باراي قبل تقاض انهم اولاد بقول كمال  
اودنا ضميم اودنا الى شرف من انسان قال بعض المحققين النفوس جواهر روحانية  
لبست بحسب ولا جمانية لا دامت البدن وخرابته عنه لها خلق بالاجساد شبه عمارة الخلق  
بالمشوق وهذا بقول دهب ليد التواى ابو حنيفة نقول من غير الوضوء انه قال الروح  
في الجسد كالغرف في اللفظ قال الضمير سب بعض المتكلمين عن الروح والنفس فقال الروح هو  
الروح والنفس هو النفس فقال النصارى حنيفة اذا نفخ الانسان فخرجت نفسه واضبوط











قد هذه مسائل للشراب بانه زوجه ترمين وضع كذا انه هلال ان لم  
 ماسم چند راه بر سطر آنها اگر از مطالب شکره را بر سطر تعیین فرستند  
 میکنند آنچه پرسند کف بی من کذا مثل کذا یعنی چگونه بنا میزند از لفظ  
 مثل این لفظ را نیز میسوزند که آن لفظ است این لفظ را برای آنچه در اول  
 گفته اند در این یاد و کم غایب جمعه بود بر این لفظ یعنی این لفظ  
 این است و هرگاه در کتب لفظ را تغییر دادند کوی بود لفظ را  
 در وقت آن گفته اند مثل کذا و عمل کوی در آن آنچه عمل کرده اند در آن  
 بر چگونه تعلق میسوزد آن مرکز و معمول است مثل اینکه اگر گفته بود  
 بنا میسوزد از ضربش حصول بر سطر یعنی آن اینکه عمل میسوزد که کردی  
 از لفظ ضربت بر سطر حصول و عمل کردی بر سطر آنچه را در قضایا کرد  
 اول

اورا قیس تصیری از قبضت با اعدام ای عدل یا خیر اینها در عمل  
 وجهه اگر بعضی باشد این زنده مساب این احکام بر چگونه تعلق میسوزد  
 مگر بر نود در عمل مذکوره لکن ابع بر این است و نیز تلبی  
 من کذا مثل کذا این است در زبان کتب در وضع آنچه را که یاد میسوزد  
 در اصل مطلق خواهد بود بعد از یاد کردی نیز تلبی و کم غایب  
 کتی از وضع آنچه در حرف شده است در اصل قیاس و دیگر گفته  
 در سنی تلبی من کذا مثل کذا این است که یاد و کم غایب از وضع  
 آنچه را که یاد و کم موزده اند در اصل خواهد آن یاد و حرف در اصل  
 کرده اند تلبی بعد است یا غیر تلبی و اما آنچه در اصل  
 عمل است و دیگر عدل است و آن عمل در وضع است و جمله است  
 در آنچه وضع را در کتب و اعدام مینمایند مثل فعل را در جمله  
 زدن افعال بر سطر افعال کرده و مخالف موزون مساد



پس پندیده نهاد که بنا بر این اختلاف احوال هرگاه بخوانیم کنیم  
 ضرب را مثل محو بر بضم و فتح حاکم کرده و یاد داشته نموده که اسم فاعل  
 از باب تفعیل یا بر بسته است بنا بر قول جمهور میگویم محض  
 بتشدید آراء المکسره زبور محوی در هر دو محلی مثبت است  
 بقتل مصروف هم فاعل لکن لغیر است یا بهم آمدن چنین  
 ثقیل فعلی که از ارباب لغویان گفته شده یا بسته در  
 آفرش در آوردم چون قاعده است هر اگر لطم الفاعل حرف یا و ما  
 در نسبت صرف میوه محو شد که باز سه بار تلفیم آمدند که از آنها  
 بجهت رفع افعالت خیریم صرف ما هم مکنیم غلبه و کلا بر بسته را هم  
 معصوم و عمل نمی آید و اگر عین الفعل لغویان هم احوال طعمه  
 للعبا بر عین الفعل هم بود که محوی شده هیچکس خبر  
 در مثل او خوانیم بنا کنیم قاعده هم فاعل یا بر تفعیل له را بواجب میگویم

تیر کوه

میگویم محض است بر وزن مصروف یا بسته در آفرش در آوردم محض  
 شد و هرگاه بخواهیم ضرب را در محوی کنیم بنا بر قول  
 بر وزن محو بر تفعیل هم بجهت لکن صرف عین الفاعل در وقت لغویان  
 از هر دو قاعده و قد ادریم نیز هرگاه صرف در هر دو قاعده  
 بنه در هر دو آن صرف جاگزین و بنا بر قول احرار  
 این مصروف میوه محو است که گفته اند باید بسته در هر دو صرف مکرر  
 فاعل هم بجهت مطابقت صرف لغویان قاعده بنه جمله غیر فاعل و این  
 مثال قیاس بنه پس و نیز مثال قد است و او نیز بنه  
 و مثال دیگر ادریم هر چه از قد است و او نیز از دیگر بنه میگویم  
 و آن است که دعا را در مثل هم و قد کنیم پس المقدمه کنیم  
 که هر اسم میوه شد قیاس یا میوه شد قدر بصره الله



و در روز آخرش نیز قیاس صرف نموده کرده و در آن روز  
 حرکت فایزین را هم نیز قیاس صرف نموده هم شد و بعد غدا  
 غدا و بعد قیاس و در روز نیز قیاس صرف نموده و کثیر را قیاس  
 غدا شد چون نهم دعا داشتیم بنام تو سوختیم گویم  
 و دعوی بود روزی ضرب بگرد عین فایز اول کسور بصریم گویم  
 دعوی یا دعوی شد همچنین چون نهم روزی غدا بنام گویم  
 تو سوختی پس کعبه دعوی بجای خود پیش کردیم و این روز چهارم  
 و پنج و شش و هفت و هشت و نهم و ده دعا را در آن  
 کنیم ادعای بگویم اما نهم در بعد از دعا و در سر سفره  
 داد و نیز قیاس هم بگرد و در آن روز که حرکت و این روز  
 بعد صرف گویم ادعای شد و بعد غدا حج حمله هم شد که  
 طه است پس در این روز شال که چهارم و پنج و شش و هفت و نهم

و در هر چیز مختلف و آنهم مثال دیگر آدمی و گویم  
 کسان بود و آن اینست در دعا را شش صحیف جمع بنام اول  
 باید نیست و او را در بعد از آن معاد و واقع شد و نهم  
 بگرد و شش طه لیکه کالدین حرف مده زانده باشد در وجه  
 شد حجاب و در وجه او مجوز است و او را در اول روز زانده است  
 شد صحیف و در وجه او صحیفه کعبه و او را در اول روز زانده است  
 لهذا قلب شریف را در او را زانده حجاب صحیفه کعبه  
 نهمت قسا و در معایش و سفارش و سوره و معصیه  
 مده زانده در آن نیست و هم باید نیست و او را در اول روز  
 واقع شود مبارک کعبه اگر با کعبه کعبه پس از این گویم که  
 صحیفه در هر صحیفه بود معاد در هر صحیفه هم زانده است







در برابر آب ویم از بار منفر در این بجهت عمده بودند  
 غیر صرف باشند تا ضرورت نباشد هرگز در این  
 میشود و نیز پوشیده است هرگاه چنین عمر تصدیق نماید  
 عمده او دانند مگر بر غیر منفر نیز زراف منصرف بود

در این غیر منفر

چنانکه کن رتب شمر رکنه بجز تو نیز چون  
 این مقامات روح گشت گویم در عقل در هر عمل  
 نقل زائد پس عین بر عین بعد در آنکه روز غایت  
 معنی در همان حال ~~علم~~ علم که از دم عقل  
 اگر کن در نه بیم قرب الخراج اند و ادغام باید که  
 گویم در شیهه بعقل منصف العین خراج و اگر کن

صفت علم از ادغام

این شبهه در کتاب است نه در تلفظ و در کتابه جسم و عقول  
 دلیل سمیت از اینف میگویم در دو صفت کتب از بار  
 میشود با یک شایه قدر بعد از آنکه شایه شایه  
 و اگر کن میگویم در بصیرت شایه کلمه کلمه کلمه کلمه  
 اگر هم شده بجهت از باب منصف در فعل قدرت عمل  
 غیر صرف شمر تو نیز تداد در علمه حال در تو نیز تلف  
 یقیناً قدر غفبه میگویم عزیز خود مگر نیست شایه کن  
 ز یاد کمال سپرد غدر منصف بهی لوعلم که سر  
 تصدیق بر غفبه اند از اینجهت تو نیز در او در حد گشته  
 حلی این شایه جهال تلف اندر غفبه لعل ادغام  
 باید باشد و بهی حال تلف اگر کنیم از باغ و

فصل بعد



دن عنده ما يوم صبيح وقول خولهم باهل بلخ  
 وارجى لما ذكرناه عن شمس **مشال** و **مكر** خستم باز  
 ارعده دن صفحہ ہجو و طبع بسازم عمل شد  
 اور تہی نہیں دادن سا کر لب در کد کد ارغام کوم عمل شد  
 شہید اللہم و اظہار نہیں در ارغام شہدہ لعلک  
 رضعت الی سکرہ و مسجور ارغام قال دن  
 چه بیع و قول باهل بلخ خولہ

قصص  
 قصص

و در حسن سخنان کائنات حجت قال و مخرج ہم قوم یسوی بہر التکرار و التفرغ  
 برعول البرائتہ من التصنع و التکلف یسوی جزفا و یجسون حلقا نخرعون  
 الذکوار و یخزون بالادکار اللغات لعلون بالتهلیل و لیس لهم الی العلم  
 و الموفیہ سیدر ایتہ عوا شہیقا و صیقا و اخر عوار صفار و صفیقا  
 فرخاضوا الفس و اضروا بالبع و دون السن رفوا اصواتا  
 بالندار و صا حوا صیقا و اشعار ام مر الضرب یتاملون ام الطع  
 یتظلمون ام مع کفائتہم یتکلمون ان الله للبع بالصحاف فاضروا  
 من الصراف اتادون باعدا ام ترظنون را قد تعالی اسم اللہ  
 السنہ و لا تحط به اللسنہ ہجوه سبع الجیمان ذ الجهر واد  
 ریکم نقرعا و ضعیفہ دون الجهر انہ لیس منکم ببعیدہ بل هو اولکم  
 من جہد الموریر



في عتة الدهر وروى ابن ابي عمير بن محمود قال قال قتادة لما قيل في  
 الطهارة القبر وروى ابن ابي عمير بن محمود قال ان الله قال ان الله قال انزل في  
 ليلة الى السماء الدنيا فقال لعن الخمرين اللهم عن مواضعها واصلح  
 رسول الله كبرك انما قال ان الله ببارك ينزل ملكا الى السماء في  
 ليلة في الثلث الاخير ويلد الحجة من اول الليل فيابره فينادك  
 من غير فاعليه قوله من غير فارب عليه من غير فاعف له يا ليت  
 اقبلي يا طالب الشر افر قد نزل بنا درهما حتى نطلع في فاذا طلعت عاد الى  
 محله من طلعت السماء امت حتر في نبي بركك ابي عن جبر عن ابا بكر عن  
 رسول الله  
 وعن علي بن محمد النوفلي قال سمعته يقول ان  
 العبد ليقوم في الليل فيمضي من القماش بمينا واما للدوقه وقع  
 على صدره فيارثه ارباب السماء فتفتح ثم يقول اللهم انظر الى  
 عبدي يا صبيبه من القرب الى بما لم افرضه عليه راجيا مني ثلث  
 دنيا اعف له او ثوبه اجرة له او رزقا زيره فيه اسمه واما الملك  
 اتى فرجعته من له



هفت دوزخ بجهت اخلاق بر من خفت اخلاق خفت  
 حشر تو بر صورت عمل است هر چه بجز منک و بر افعال است  
 جمله اخلاق و افعال ابر بر هر زمان کرد حمد بر صورت  
 گاه فارت میخاید گاه نوز گاه دوزخ گاه جهنم و حر  
 لاله و ریگ و کلهک و سنه جمله طاعت است و اخلاق حسن  
 عور غن من جمله اوصاف است مردم روح و جفاست  
 قهر و ارید و در بار غن مندل پر نور تو از دوزخ  
 جوهر خیر جوایب و شیر نیت جز اوصاف پاک و بجز  
 نفسان زمانی بجهت بجز نیت زینهار ارجانی فرخ از او کرد  
 مالک دوزخ هول و کشت مانع لدر از روح قهر است  
 طاعت او را در مار و ریا کشت زقوم و عجم ان مرا

از آنکه اخلاق بد است  
 چون تو اخلاق بد است  
 از آنکه اخلاق بد است  
 از آنکه اخلاق بد است  
 از آنکه اخلاق بد است

کمال

فصل القیاس قول مولف من قضا یا بطور لادنه قول اخر و چون مصنف  
 شد از بحث قضا یا که موقوف علیه بحث بود شرح کرد در بحث محبت و محبت استندال کمال  
 شیء بر حال است و این محبت بر سه قسم است قیاس و اقترا و تمثیل و جمله آنکه استندال کمال است  
 بر حال شیء یا استندال کمال که جزئی که این جزئی جزئی آن کلی باشد و این را قیاس میگویند مثلاً  
 هر گاه استندال میکنیم کمال کلی که فاعل است مثلاً بر حال جزئی وی که زید است مثلاً ضایع  
 میدهم که گوئیم زید در مثل ضرب زید مرفوع است بوجه آنکه فاعل است و در حال مرفوع است  
 پس این شیء میدهم که زید مرفوع است یا آن است که استندال کمال جزئی کمال که آن جزئی  
 جزئی کمال بود و این را استندال میگویند مثلاً آنکه کنیم یا اینکه انسان در نفس و بقر و غیر در  
 مضع فکر اخلاقی حرکت میدهند برین که هر حیوان در حال مضع فکر عقل حرکت میدهند و آن  
 است کمال جزئی بر حال جزئی دیگر که منتهی استندال این هر دو در کتنگی واحد و این را تمثیل  
 گویند مثلاً که هر گاه استندال کنیم بجزئی غیر استندال خواهیم کرد بجزئی دیگر بوجه آنکه وجه  
 هم حرکت و این یکبار منتهی است در بنیاد و غیر پس بنیاد بر عام بوجه آنکه در قیاس معین  
 یقین بود و استندال و تمثیل معین چون از این جهت قیاس را مقدم است و تعریف کرد باینکه فرقیست  
 یعنی مرکبست مولف از قضا یا که لازم آید از لادنه قول دیگر بعضی تراف کرده اند که قول  
 لفظیست مرکب میان کرد معوق و مرکب معقول که معنی لفظ استندال در تعریف جایز نیست  
 و جواز استندال که معنی لفظ مرکب در تعریف کما جواز نیست که یکبار این در لغت مقصود است  
 پس باید که در این صورت مستعمل کما مقصود است اما در صورتیکه هر چه از اراده لادنه  
 کرد جایز است و این از این قبیل است و نیز بعضی تراف کرده که قول لغت است از مولف و کمال  
 مولف نیز بعضی مرکب است جواز استندال که مولف استندال که نیست بوجه آنکه مولف است  
 که سبانه او الف و سبانه او الف و قول هم است پس ذکر مولف نیست پس برین هر دو مرکب



بلکه هر دو یکدیگر میان افواه ایشان منتهی نیستند و قول منست شامل جمیع اقوال  
 مولف و تفصیلا که گفت قضیه بسیطه نظر یکبارگی بدر رفت بواسطه آنکه در مولف از قضایا نیست  
 بلکه در اول موضوع سازد در قضیه فی مثل مساوی و مساوی پس نتیجه میدهد که مساوی و چون  
 از قضیه در اول بر سر بود بواسطه آنکه اگر مساوی است بر و که اولیست مولف از قضایا که لازم از آید از  
 قول دیگر آمده اند از آنست بلکه بواسطه مقدمه اولیه مثل آنکه مساوی است مساوی است اگر  
 لذات بر اینست که جمیع قیاس مساوی است به مقدمه اولیه و حال آنکه بعضی از نتیجه نیندیده  
 که الفصیح بواسطه آنکه نصف نصف است نصف آنست و منتهی بلکه در است بعضی از قضایا که  
 که این ترخیص صادر است بر قضیه مرکبه بواسطه آنکه اولیست مولف از قضایا که لازم از  
 از اولیست قولی دیگر بعضی از قضایا که این که گفته ایم مرکب از قضایا را در قضیه مرکبه  
 مرکب بر قضیه مرکبه نیست بواسطه آنکه یکبارگی اولیست مساوی است و این اشاره است بقضیه  
 دیگر و بعضی از قضایا که در جواب که اگر یکبارگی دوام معلوم را دوام ملاحظه کنیم پس بر  
 صادق خواهد بود که اولیست مولف از قضایا مرکبه و حال آنکه قضیه قیاس منتهی در اینست  
 بعضی عدول کرده اند از این جواب جواب چنین گفته اند که تنویر در قول او تنویر در  
 است یعنی لازم از یک قول و عکس قضایا که در جواب در قول است و بعضی بر این جواب غیر این  
 کرده بعضی از قضایا که عکس ایشان کامنتیک قول است مثل قضیه در قضیه و در قضیه و  
 در قضیه و در قضیه که منکر میشود مطلقه عامه و جواب این گفته اند که اولیست که گفته اند  
 قیاس را این که اولیست مولف از قضایا که لازم از آنست مولف قول دیگر و مطلقه عامه است  
 یعنی این مولف بر حسب این قول لازم از آنست و مطلقه عامه لازم نباید است از آن

در قضیه و در قضیه آنست که مولف بلکه از قول اول ایشان لازم آمده فایده کل  
 صد که در قضیه مبادیه و هینته فاسخانی پس اگر این قول که منتهی است مکرر بر قضیه  
 مبادیه یعنی طرفین قضیه مکرر شده در قیاس و منتهی یعنی همان ترتیب نسبت مکرر شده در قضیه  
 اگر چه حکم مخالف باشد این را قیاس استثنائی میگویند بواسطه آنکه استثنائی است بر حکم استثنائی که  
 و قیاس استثنائی مرکب از هر مقدمه است که شرطیه و دیگر وضع مقدم که منتهی وضع نامی است  
 یا وضع نامی که منتهی وضع مقدم باشد اینک موضع منتهی وضع نامی است مثل حکم استثنائی است  
 یا نامها وجهی که استثنائی است و نامها وجهی و لکن نامها پس وجهی است که استثنائی است  
 الا فاقولانی صحیحی و شرطی یعنی اگر چه این است یعنی نتیجه مکرر شده در قیاس مبادیه و منتهی  
 این را قیاس اقترائی میگویند و قیاس اقترائی بواسطه این میگویند که در حکم مقدم هر دو جزو است  
 و قیاس استثنائی را بر اقترائی مقدم است در اولیست و تقسیم بواسطه آنکه معلوم و وجهی است  
 معلوم این عدلی و اقترائی را در اولیست مقدم است بواسطه آنکه آن اعلی جزو است و اکثر حیایا  
 و قیاس اقترائی بر دو قسم است معلوم شرط بواسطه آنکه جزئی اقترائی اگر چه عمل انداز این را قیاس  
 اقترائی گویند و اگر این طبق است اسم این که جزئی او هر دو شرطیه است یا یکی معلوم و دیگر شرطیه  
 است این را قیاس اقترائی و شرطی میگویند و موضوع معلوم و معلوم است یا صغر و محمول  
 اگر اقترائی معلوم مقدم است بر اقترائی شرطی بوجهی که قبل از این مکرر شده و موضوع معلوم را  
 که آن معلوم است از جمله نام نهادند او را صغر و محمول معلوم را که با موضوع معلوم است  
 گفته اند بواسطه آنکه موضوع اکثر اوقات از محمول است و واضحی فایده است پس  
 گویند که معلوم است و محمول معلوم را که میگویند بواسطه آنکه محمول اکثر اوقات نام از موضوع است  
 و هم چون اکثر اوقات گویند که بر است و المتکسر را وسط و آن جزو که مکرر میشود میان جزوین



مطلوبه او را وسط میگویند و ما فیله اصغر الصغری و الاکبر الکبری و آن قضیه که  
 مشتمل بر صورت آنرا صغری میگویند و آن قضیه که مشتمل بر اکثر آنرا کبری میگویند و الاوسط  
 اما محمول اصغری موضوع الکبری محمول اول او محمولها فالثانی او موضوعها  
 فالثالث او محمول اول فالرابع فیها ما یغیا رکنها را وسط چهار شکل است بوجه آنکه هر دو  
 یا محمول است در صغری و موضوع است در کبری این را شکل اول میگویند مثل العالم متغیر و کل غیر  
 حادث فالعالم صورت و چون این شکل بدیهه است از جهت آنکه او را شکل اول میگویند بوجه  
 آنکه اول مرتبه با او طبیعت ثابت میکند یا بعد وسط محمول است هم در صغری و هم در کبری  
 این را شکل ثانی میگویند بوجه آنکه شرکت است شکل اول در صغری باینکه هر دو وسط در صغری  
 در هر دو محمول است و صغری طرف از کبری است بوجه آنکه شکل بر صورت است و هر دو موضوع است و موضوع  
 از جهت آنکه شکل اول بوجه آنکه موضوع ذی شئ است و محمول صفت و ذات اثر شئ است از جهت آنکه  
 که هر دو وسط موضوع است هم در صغری و هم در کبری و این را شکل ثالث میگویند بوجه آنکه شرکت  
 باینکه اول در کبری یا اینکه هر دو وسط موضوع است در کبری و در عکس اول که موضوع در صغری  
 و محمول در کبری است این شکل را هم بوجه آنکه شرکت نیست باینکه اول نه در صغری و نه در  
 کبری و شیوه طی الاول ایجاب الصغری و طبیعتها و کلید الکبری و شرط کرده اند آن  
 در شکل اول ایجاب صغری و طبیعتها صغری بوجه آنکه صغری مندرج است در تحت او و طبعاً  
 شود حکم از او و طبعاً صغری بوجه آنکه در کبری حکم میکنیم نه آن چیز که متصرف است به او  
 بالفعل بوجه آنکه ایضا ذات موضوع به وصف موضوع بالفعل میباشد پس باید که  
 صغری موضوع باشد تا صغری متصرف با او شود و مندرج باشد در تحت پس از آنکه در کبری حکم  
 از او و طبعاً صغری باید که فعلیه باشد بوجه آنکه هرگاه صغری ممکن باشد ایضا ف او را  
 مابین آن خواهد بود پس لازم خواهد بود که مندرج در تحت او باشد پس باید که امکان

نیز

فعلیه پیدا کند و طبیعت کبری نیز نسبت به طبع آنکه بعضی محمول علیه را طبعاً باید که صغری باشد  
 یعنی الموحیدان مع الموحید الموحیدین و مع الملائه الملائه فالصغری  
 تا پیشتر در موشیان لغز موصی جزئیته و موصی کلید کبری موشیان لغز موصی جزئیته در  
 علیه و موصی کلید مراه که صغری و کبری را موصی کلید کبری موصی جزئیته مراه  
 صغری موصی جزئیته کبری و کبری موصی کلید کبری و موشیان آن موشیان در صغری  
 موصی کلید و موصی جزئیته مابا علیه کبری شتمیه التباک بعد موصی علیه علیه  
 و مابا جزئیته مابا علیه کبری که صغری موصی کلید کبری و کبری مابا علیه مابا علیه  
 کبری که صغری موصی جزئیته کبری و کبری مابا علیه کبری و مابا علیه مابا علیه  
 را بدیهه است نزد موشیان و غیرهم و صغری مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه  
 و کبری نیز مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه  
 همان مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه  
 جزئیته موصی کلید موصی جزئیته مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه  
 جزئیته مابا علیه مابا علیه جزئیته مابا علیه جزئیته مابا علیه مابا علیه مابا علیه  
 چهارده این اصناف است تا شرط اول که ایجاب صغری است  
 صغری مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه  
 دیگر تا قطعی صغری موصی کلید و کبری موصی جزئیته صغری موصی کلید کبری مابا علیه  
 صغری موصی جزئیته کبری موصی جزئیته صغری موصی جزئیته کبری مابا علیه جزئیته  
 مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه  
 مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه  
 مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه مابا علیه







باید بقیه که ضروریه در این باره شرط نماند و باید بدین مورد بود بلکه هرگاه که تصور در این باره  
 و کبر ممکنه اختلاف لازم آید و اختلاف موجب عدم است پس از ترکیب در این باره و کبر  
 ممکنه نتیجه حاصل شده است هرگاه که گوئیم کلی روز بعضی در این باره و کبر از این بعضی با کمال  
 پس حق است که اینست یعنی کلی روز در هر دو که بجای آن در این روز گوئیم که در این روز  
 حق است یعنی کلی روز در این روز یعنی در این روز با کبر ممکنه نتیجه در این است اما کبر  
 ممکنه تصور در این صورت و اما اینکه اگر تصور ممکنه است که در این صورت  
 باید با شرط عامه یا شرط خاصه باشد بلکه در این صورت تصور در این صورت است پس کبری  
 باید که کلی الزام است متعلق است و اما ضروریه در این صورت و شرط عامه و شرط خاصه  
 عرفیه در این صورت است اما تصور ممکنه با کبر ضروریه و شرط عامه و شرط خاصه  
 مستواند بود اما در این صورت و شرط خاصه می تواند بود بلکه اگر اختلاف لازم  
 آید اما تصور ممکنه و کبر در این صورت هرگاه که گوئیم کلی روز از این امکان در این  
 الزام بود و اما حق است که هرگاه که کبر از این روز در این روز گوئیم که  
 یعنی کلی روزی تری که هرگاه که با در این که تصور در این صورت نتیجه در این صورت عامه  
 نیز نتایج خواهد بود بلکه عدم استنباط از این نتیجه عدم استنباط است اما تصور  
 ضروریه در این صورت مستواند بود و اما تصور لازم آید که تصور در این صورت  
 هرگاه که گوئیم که در این صورت با امکان و کبر مطلق در این صورت و اما تصور لازم آید که  
 است که اینست یعنی کلی روز در هر دو که بجای آن در این روز گوئیم که در این روز  
 حق است که در این صورت نتایج استنباط است اما کبر ممکنه و اختلاف

الکلیه سالیته جزئیته ضروریه و غیره در این باره نیز شایسته است که در تصور تصور است  
 این عقل است بعد کبر نیز تصور است این عقل است و بهر حال هرگاه که کبر  
 کنیم شایسته است حاصل شده است اختلاف در کیف است اما بیرون بود و ضروریه  
 کلی با کبر ضروریه و کبر ضروریه که در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت  
 ضروریه کلی با کبر ضروریه که در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت  
 و عقیده کلیه کبر ضروریه و کبر ضروریه که در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت  
 جزئی است که کبر ضروریه که در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت  
 رفت و بهر حال احتمال دیگر ماند ضروریه کلی و کبر ضروریه که در این صورت  
 سالیته کلی ضروریه که در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت  
 مراد بود و صنف لیس استنباط استنباط کلیه و اختلاف استنباط کلیه سالیته جزئیته است  
 که تا نتیجه در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت  
 کبر سالیته کلیه استنباط ضروریه که در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت  
 نتیجه در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت  
 و کلی در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت  
 یعنی ضروریه جزئی ضروریه که در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت  
 این جزئی در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت  
 و کلی در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت  
 کلیه سالیته کلیه و اختلاف در کبر سالیته جزئیته در این صورت با کبر ضروریه که در این صورت



بدلیل صفت انجا است که نقیض غیر را صغری سازیم و کبری را کبری سازیم و بواسطه آنکه  
 چون نتیجه در شکل است پس نقیض او که در وجه است صحت آن خواهد داشت که صغری  
 شکل اول را نقیضه و این دلیل صفت صحت است که در جمیع صورتها شکل ثانیا حاصل شود  
 حیوان اول در صورت اول بواسطه آنکه میگویم که کل انسان حیوان و کل حیوان غیر  
 که کل انسان حیوان بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق باشد نقیض او که موصوفه غیره نتیجه صادق  
 خواهد بود یعنی بعضی انسان هر چه که این را صغری سازیم و کبری هر جا که که کبری  
 این حیوان است که برسانیم و چنین گویم که بعضی انسان مجرد از هر چه که حیوان نتیجه  
 میدهد بعضی انسان پس حیوان و این مناقض صحت است که کل انسان حیوان و اما  
 حیوان بدلیل صلف در صورتی بواسطه آنکه میگویم که کل انسان بهمهال و کل کوس  
 صهال نتیجه میدهد که کل انسان بعضی بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق باشد نقیض  
 او صادق خواهد بود یعنی بعضی انسان کوس و هر جا که این را صغری سازیم و کبری هر جا که  
 که کل کوس صهال است که برسانیم چینی گوئیم که بعضی انسان کوس و کل کوس صهال نتیجه  
 میدهد که بعضی انسان صهال و این مناقض صحت است که کل انسان صهال اما هر جا  
 بدلیل صلف در صورت ثالث بواسطه آنکه میگوئیم بعضی انسان حیوان و کل حیوان غیر  
 نتیجه میدهد بعضی انسان کوس که اگر این نتیجه صادق باشد نقیض او که موصوفه کبری است  
 صادق خواهد بود یعنی کل انسان هر چه که این را صغری سازیم و کبری این صغری  
 ثالث یعنی کل حیوان کبری سازیم چینی گوئیم که کل انسان حیوان و کل  
 این حیوان نتیجه میدهد که کل انسان حیوان و این مناقض صحت است که

بعضی

بعضی انسان حیوان و اما حیوان بدلیل صلف در صورتی شکل ثانی بواسطه آنکه میگوئیم  
 بعضی حیوان پس انسان و کل ناطق انسان نتیجه میدهد که بعضی حیوان پس ناطق بواسطه  
 آنکه اگر نتیجه صادق باشد نقیض او که موصوفه کبری است صادق خواهد بود یعنی بعضی حیوان ناطق  
 و هر جا که این نتیجه غیره صغری سازیم و کبری این صغری را بر ناطق ناطق انسان کبری  
 سازیم و چینی گوئیم که کل حیوان ناطق و کل حیوان ناطق نتیجه میدهد که کل حیوان ناطق انسان و این  
 مناقض صحت است که بعضی حیوان پس انسان و این محال که در جمیع این امور مکرر بود لازم است  
 نه از مینه و این است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بر مینه است و اگر کبری  
 نیست بواسطه آنکه کبری موصوفه صحت است پس از صغری که نقیض نتیجه است لازم است که خواهد بود  
 پس نقیض نتیجه چنان باشد پس نتیجه حق باشد و این مطالب بدلیل آنکه کبری در صورتی بر  
 که صغری آن ضرب میباید بواسطه آنکه صحت است و نه شد آن صغری خواهد غلبه کبری  
 که صغری شکل اول و این صغری شکل اول را باید که موصوفه باشد چنانکه کثرت و غیره  
 باید که کبری آن شکل را موصوفه نماید تا آنکه منعکس شود پس با کبری که صحت است آنرا  
 باید که کبری شکل اول را نقیضه موصوفه کبری شکل اول را باید که موصوفه پس بدلیل آنکه کبری  
 در صورتی ثانی که کبری را باید موصوفه موصوفه موصوفه کبری که کبری را موصوفه بواسطه آنکه حیوان  
 کبری را موصوفه کبری صغری را موصوفه کبری است است منعکس خواهد شد و موصوفه  
 و موصوفه موصوفه صحت کبری شکل اول ندارد و موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه  
 آن ندارد که صغری شکل اول را نقیضه موصوفه کبری در صورتی ثانی که کبری را  
 از مینه موصوفه موصوفه کبری است نیز بدلیل آنکه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه  
 که در صورتی ثانی که کبری را موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه موصوفه



























پس از دو الملمد و اما در ضرب ربع مثل کل بج و بعضی کتب است  
 علی سبب بعضی کتب است این نتیجه سید بعضی کتب است پس از دو الملمد و اما در باب  
 ضرب ربع آن نوشته اند در سلسله و نام ضرب ربع بود و اما در صورتی  
 ضرب ربع است و صورتی که در کتاب میاید که موجب باشد پس علی کتب در باب  
 ضرب ربع در دو ضابطه است اولی ربعی است که لابد از آن مجموع موضوعی  
 الا در ضرب چون همه اشکالی در ربع باشد و در کتب است که در کتب میاید  
 کند در باب ربعی که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 از کتب میاید که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است  
 ضابطه جمع است اولی ربعی است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 یک از دو ربعی است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 بود که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 اولی ربعی است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 مفیدین واقع شود و کلیه اعداد مقدمین شرط است در شکل ثالث پس مجموع بود  
 اولی ربعی است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 نشانی در شکل ربعی است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 و در شکل ربعی است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 نشانی در شکل اولی که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 کلیه کتب که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 ربعی که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 کبری موجب بر نیم

در کتب که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 فیکس نتیجه همین مجموع موضوع است اولی کتب است که در کتب است  
 ملاقات اولی با صورتی که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 اعم از این است که اولی معمولی واقع میاید با موضوعی که ملاقات میاید  
 یعنی توان گفت که این است یا آن است و این است و این است و این است  
 و ملاقات اولی با صورتی که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 ضرب شکل اولی است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 شکل اولی ملاقات اولی با صورتی که در کتب است که در کتب است  
 او هم موجب و هم فعلیه باشد و ملاقات در این باب است که در کتب است  
 صورتی که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 بود که ملاقات اولی با صورتی که در کتب است که در کتب است  
 از آن که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 شش در صورتی که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 اولی با صورتی که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 این است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 کلیه کتب که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 جز که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است  
 است که در کتب است که در کتب است که در کتب است که در کتب است



در دو فرض شکل رابع عموم موضوع است و وسط باشد با هم اولی بر او در دو  
فرض اولی که تصور موضوعی است و در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که  
هم ملاقات اولی با صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که در صورتی که  
نمیباشد چه این بر دو فرض برسد بر حسب خلوص یعنی خیال منتهی حالا از احدی از این  
نمیباشد آنچه در پیش بر که جامع بود و این را میگویند و تصور از این آمده اند که در این ملاقات  
ملاصفتی با تصور اولی که در کف و کف است که اولی که در ملاقات اولی با تصور بود جواب  
کف است از آنکه در هر دو فرض که اگر آنست که اگر موضوع واقع شود اولی که در ملاقات  
ملاقات با اگر یک کف است از این که بود که اگر موضوع واقع شود یا قبول لازم  
میباشد که در بعضی جهات اولی که در واقع شده یا در صورتی که اولی که اولی  
فرض بر او در صورتی که واقع میشود و مثلا درگاه تصور اولی یا در نتیجه میسر به عموم  
موضوع است اولی با ملاقات اولی بر او در دو فرض است و در این شکل  
اولی برگاه که تصور اولی یا در نتیجه میسر به این جهت از جمله ملاقات  
و اولی ملاقات ملاقات و اما من عموم موضوعی که در ملاقات اولی  
اکتفا یعنی با جا است قیاس منتهی را یکی از دو شرط یا عموم موضوع است اولی  
با احدی از این جهت که تصور اولی با عموم موضوعی است اگر یکی از این موضوع  
واقع شده یا در نتیجه با این منتهی که عموم بر جمیع افراد است و با این  
ملاقات که اگر موضوع بر این و این بر قیاس منتهی با این در جمیع فرض  
شکل نماند است بواسطه آنکه در شکل نماند اولی که در نتیجه میسر به  
پس اگر موضوع بر این و در نتیجه بر او در ملاقات شرط است پس عموم موضوع است

الان

و در این دو فرض که از نظر رابع نیز نیست یعنی فرضی که تصور موضوعی است  
و اگر سلبی یا در صورتی که تصور اولی یا در صورتی که تصور اولی یا در صورتی که  
که تصور شده با اعتبار کفیت هم و اما با اعتبار کیفیت نیز دارد که آن اشتراک  
در کیفیت است این را نیز با اشتراک مفهومی در کیفیت در فرضی که با اشتراک  
مفهوم در کیفیت در دو فرض شکل رابع نیز تصور اولی با ملاقات  
نشد و وصف اولی و وصف اولی که نسبت به احوال است که در ملاقات  
موضوعی است که در اشتراک در کیفیت شرط است و آن ملاقات است  
و وصف اولی که در اشتراک است و وصف اولی که در اشتراک است  
و وصف اولی که در اشتراک است و وصف اولی که در اشتراک است  
که در وصف اولی که در اشتراک است و ملاقات است نسبت به وصف اولی  
باعتبار جهت نسبت به وصف اولی که در اشتراک است با اعتبار جهت  
است و این را نیز در نظر نماند است بواسطه آنکه نظر نماند با اعتبار جهت  
این ملاقات دارد و بواسطه آنکه تصور اولی در نظر نماند شرط شده  
با اعتبار جهت که صدق دوام در تصور میاید و یا انحصار سلبی  
که در هرگاه که صدق دوام بر تصور باشد تصور در هر دو جهت با در یک  
و دامنه اعم از فردی است پس هرگاه تصور اولی یا در هر دو جهت  
دارد که حکم دیگر در هر چه باشد نیز در این صورت اعم که است  
مطلقه عامه یا در میان دامنه و مطلقه منتهی که در کیفیت ملاقات است



مثلا هرگاه گوئیم که کل این حیوان دریا و لایحه بحر و حیوان با افعال  
 که صورت موجود کلیه آنم باین درک است بلکه کلیه مطلق عامه در وجودی کلیه دائمه  
 نسبت به وصف اول که محمول بذات است و صورت دوم که موضوع صورت است در دام  
 ایجاب خواهد بود در برابر کلیه فعلیه نسبت به وصف اول که محمول بر است  
 بوصف اول که موضوع بر است فعلیه نسبت خواهد بود و فعلیه نسبت به وصف دوم  
 ایجاب است و هرگاه که میان اعم صورتات و اعم کربیات نیز منافات  
 یافتند میان باقی صورتات و کربیات نیز منافات خواهد بود  
 و زرا که منافات بین الاعمین منقسم منافات نسبت میان  
 اخصیای هرگاه که بر یکی از قضایای است متشکل سوال باشد و اخصوی  
 هر قضیه که غیر ممکن منواند بود و بواسطه اینکه افعال نسبت به اوست  
 و اعم است متشکل بر قضیه عامه است و اعم از جمیع صورتات متشکلین عامه است  
 مطلق عامه و قضیه عامه عینی منافات است اگر چه در اصل میان این  
 منافات نسبت بواسطه اینکه مطلق عامه موجودی مثلا فعلیه ایجاب است در  
 وجه از اوقات ذات و در قضیه عامه سابقه دم و اعم است صورت است و اعم  
 و وصف میان دو اعم که در اوصاف و فعلیه ایجاب میان دو اعم سلب  
 و فعلیه ایجاب منافات است هرگاه که میان اعم صورتات و کربیات این  
 منافات یافتند میان باقی صورتات نیز میان منافات خواهد بود  
 بعد از آنکه منافات بین الاعمین منقسم منافات است بین الاعمین  
 چنانکه گذشت و هرگاه که صورت فرود تری باشد و کبر حکمته متشکل این

حیوان

حیوان بالضرورة و لا شریح جز است حیوان بالامکان سبحانه ان  
 بهی منافات است بواسطه اینکه نسبت به وصف اول بذات است و صورت  
 صورت فرود تری صورت ای است و نسبت به وصف اول طراد و وصف اول در  
 حکمته عامه کبر امکان سلب است و صورت ای را امکان سلب متناقضند  
 و نیز هرگاه که صورت حکمته باین درک فرود تری بهی منافات متحقق خواهد بود  
 چه نسبت به وصف اول طراد و صورت اول در کبر موجود فرود تری صورت ای است  
 و نسبت به وصف اول طراد و صورت اول در کبر موجود فرود تری صورت ای است  
 و نسبت به وصف اول طراد و صورت اول در کبر موجود فرود تری صورت ای است  
 و نسبت به وصف اول طراد و صورت اول در کبر موجود فرود تری صورت ای است  
 و صورت ای را امکان سلب خواهد بود و صورت ای را امکان  
 سلب متناقضند اگر سوال کنند که لازم میان منافات در صورت قاضی  
 و سلب شکل اول فری با بر باین که اشتراط این نوع در آنها معلوم نیست  
 جواب گوئیم که بعضی در جواب نسبت که اول طراد و مقدمه صورت  
 محمول در آنند باین و اگر در صورت سلب نوع موضوع و این صورت  
 در نظر ثانی فصل الشرطی من الاقترانی اما ان تیر سلب  
 من منفصلین او متصلین او حکمیه و مسئله او حکمیه و مسئله  
 او مسئله و مسئله چون مصدق خارج از اقران هر شروع  
 در اقران شرط اقران شرط است که هر از حکمیه و فر



عنه لفظه ما من...  
عنه لفظه ما من...  
عنه لفظه ما من...  
عنه لفظه ما من...  
عنه لفظه ما من...  
عنه لفظه ما من...  
عنه لفظه ما من...  
عنه لفظه ما من...  
عنه لفظه ما من...  
عنه لفظه ما من...

زخمان شد الف در صوب و زلف و طایح ابر  
و کردال از بیض اقبض طایح ادرشان پیدا  
ایح آفریح مع لفره دانی و زقی که  
ایح در غنیمه دانی بدن اورا بچو ما

بیم ایلف معوم و در آید  
نارسان در بر سر آید  
باله و اثنی از یکدیگر نوز  
و در کشته از یکدیگر آید  
این فاض  
عزت صبیح الطور  
من آفته بجزک القدر  
ماقت صبیح النضیر  
بغیر اسم  
عنه لفظه ما من...

من چه راد دست میداریم نه  
ایکه داریم زندگیت اگر که  
زافر که حق روان و دانش <sup>قطعه</sup> در قالب آدمی محض ادا  
زافر که لوف و هوشش پیش حلاق بیست خاک دادا  
زافر که بر دوس مردم عفتای کمال پر کش دادا  
زافر که دامن کماست در دست جهانین فآ دادا  
در خط و کمال کس ندیده چون حضرت میرزا جواد ا  
ای خط مبارک شما را <sup>قطعه</sup> یا قوت بقوله کرده تعویذ  
چشم سنی از غبار است چشم چو خط غبار کردید

بیم ایلف معوم و در آید



برادر الوالی لایه است برادر پاک  
بخت حق باقی است بل بلیز با  
امروز عصر رفت ز عالم برو خود کاش که می نیاید هیچ  
هر چند که نیتند راضی هرگز گیر که با باد عصر را در کون  
شنیدم یکی روزی دلفروز <sup>طعمه</sup> مرا شخص دیوانه خواند  
ادیت اگر پستی از من رخ که ز بخیر دیوانه جنبانند  
کفتم خرد ای که تراست <sup>رکاب</sup> حل کردن آن نکته که یس نهان  
امروز که در منسرد شانی کشفانی دوستم جان است  
چو ایشان از کمال و ذوق و دانش ز ما در هیچ موجودی نرود  
بری دیدم مبارک فاشل از نخل جواد است او جواد است او جواد است

این که شب ششم شهر رمضان هر جا که دوی گوش همی با کمان  
ایران جمعی و دو جسمیم مجلس فی محفل رندان و خرابات نشست  
کفتم که پس از غم که سطره نوشتم قدری بنویسم که بسی میسر است  
چون صبح گرفتیم تکب و خامه بست یاری که یکی سر و قد متوجه جوان  
خندان سبحان گفتی که گل سبزه از غنچه دمان دارد و از نقل زبانت  
یا ماه دو هفته است علی بر سر و کرشک سینه بوی در یک موی میان  
کای دوست ترا زین قلم و منوعه کند در دل چه خیالی است و چه در کمال  
کفتم قلم مشق خود او عرضه نماید اینجا که عیانست چه حاجت بیان  
کفتم غم ضم اسکیه ز خود تازگی و کمال بگو که چه سحر است



فی الفوق قلم بر رخ این صفحه نهادم  
گفتی که سر خایم کی بر رخ جهان است  
از نوک وی این تازه غنزل نیش است  
کش با طه در وصف نطق و بیان است  
فانی چو در جای در بیضی فانی است  
بگفتی که از دست که زین پیش است

مشق است مرادم که گویند حیران

این شعر فلان فلان است

نسکم بچار آید و نامی پس از اینها  
کز عشق تو می فسانه شد مهری گویند  
از عقل و حسد در تله شب بیدار  
خوش کسیر و پیکانه شد مهری گویند  
یاران جنرم پیش ز می نیست و لیکن  
من این پانزده شد مهری گویند  
اشع چو در مجلس با هر چه خرد  
ران طالب پروانه شد مهری گویند  
پیرنج دو صد کنج مرادم کف اقاد  
تا کن ویرانه شد مهری گویند  
من بعد جویند ز من هوش کز لرزه  
مست از می میخانه شد مهری گویند

فانی صفت از مهر پر بکره حریفان

دیدید که فرزانه شد مهری گویند



۱۱۱  
۱۱۲  
۱۱۳  
۱۱۴  
۱۱۵  
۱۱۶  
۱۱۷  
۱۱۸  
۱۱۹  
۱۲۰

*[Faint, mostly illegible handwritten text in the upper right section of the page.]*

بسم الله

تلاوت بکتاب  
مخبر و مکتوب

الآن که در حال  
مخبر و مکتوب

تلاوت بکتاب  
مخبر و مکتوب

الآن که در حال  
مخبر و مکتوب

تلاوت بکتاب  
مخبر و مکتوب

الآن که در حال  
مخبر و مکتوب

تلاوت بکتاب  
مخبر و مکتوب

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد و آله الطيبين  
الطاهرين  
الآن که در حال  
مخبر و مکتوب

تلاوت بکتاب  
مخبر و مکتوب

الآن که در حال  
مخبر و مکتوب

تلاوت بکتاب  
مخبر و مکتوب

الآن که در حال  
مخبر و مکتوب

تلاوت بکتاب  
مخبر و مکتوب

الآن که در حال  
مخبر و مکتوب

تلاوت بکتاب  
مخبر و مکتوب

الآن که در حال  
مخبر و مکتوب

تلاوت بکتاب  
مخبر و مکتوب

الآن که در حال  
مخبر و مکتوب

تلاوت بکتاب  
مخبر و مکتوب

الآن که در حال  
مخبر و مکتوب

تلاوت بکتاب  
مخبر و مکتوب

الآن که در حال  
مخبر و مکتوب

تلاوت بکتاب  
مخبر و مکتوب

الآن که در حال  
مخبر و مکتوب



عده  
شماره  
تاریخ  
محل  
موضوع

سخن حکیم خاقانی فرماید پاران مال خدا کار بر او نه است سخن امیران خواهد  
از پانصد باشد این است مقدم بر شکر است در آن سبب نوشته اند که معلوم بود که کوه بر سر کوه  
افزون بازرگانی است چون که بندگی که هر چه را بنده و در بر جان بسته و در هفتصد ریخته  
داد بر همه کشیده همه حکیم قاتل است سخن است و بعد از هفتصد و صد است  
خط ما هم این است و هم تا معلوم کرد که هر چه مقدم کشند در کردن هر چه از روغن  
باید بخواند این بابی گفته با منیاط رواید که در سخن است اینم که در در آن  
و بعد از بی طرار در این است جان همه مردمند که معلوم کند که در جان هزار  
مزد است سلا ابدیم سکر فرموده که بر روز و از جان و زبان طرفه است  
سخن داور کشند رفت عذر بر سرش دست که گوی

که جانانی ابدی آن است  
بهرند و در دو چشم آن  
که نینفخاند از آن  
که نینفخاند از آن

فصل بعدی

دختر بر او چو پاهم لاله شایسته  
ای که از سر مشرق بر جبهه آن کاف  
ای که از او گوید لطف تو بار  
کشف آن لغت باشد ز رختن به  
زاید شعاع امر گو بعد از بندگی

ز زکات از هر مغایب و عیب مرد و طمع  
تا محشر از جمله مرد و جان است آید رون  
آن پر رولا که چرم و کوه خوارم کند  
روی پوست نیدارم مردم از جویم  
کعبه بوی نغمه عیادت میکنم بسیار  
بیکه من مهر مایه ایم از یاران خود  
در شربت قهر شایسته بر و لوار خود  
معلقه زلفش به پیم چون ز خود خفاشیم  
چون که ز زکات می کرد دید به پیم  
شهر از لطفش دم آید و بسکایم کند  
هر که تیرم گویم چون بود بر پر  
از چه نماند عیب از چه گویم ری







ولسن مبرك لبي عروضة  
 وازاعة قل خمسة عشر كلها  
 واول لطق المرأ صرف عركه  
 ضعيف حتى ليكن فلا ضده  
 وتسم بجره قتل وبضده  
 خاصة قل والسباع شرلا  
 فعولن فعامليلو فعاملين ونا  
 اصابت بسهمها جوارحا  
 فاذا يواني فيها مجتصما  
 فرب الخاليان وداي وقلقت  
 ح من ابن زهر وحل قل  
 وطول عزيز كبريد علكم طورا  
 فمنها ابنتي المصراع وبارضنه  
 القاب الاميات  
 اذا اسكل الاجزاء بيت كمشوه  
 بوجهها وازداد سطحت مايد  
 عرض وضرب تدا وخواص وفي  
 اخيره ما لفرق بينها الجسلي

مطر مع لادب نون واصحاب  
 الوفوق وعلية النكلا وفضل  
 معبناك لطف على في

باسم عباس  
 عباس حردوي شرب منه يبد  
 ريشن ب در خورشيد مهر عين دلان عرض مع  
 لفظ زين در خورشيد مصفاست بر كنه ما خورشيد دار كنه  
 ثمة اعقب رقوم وخرم بين لطمه نهمه ووصف كصبل بونه  
 ولفظ عباس ضما لطف نيت مسمين لفظ داره بللسا تباير  
 بكنه لولا محشونه است چه الرهين كلفر نسته صبح لوعبر  
 دلدار ووردن خوش در بهيمه در نور شيد هم كشت قش ما خورشيد  
 لطف مني ريشيد نيم جردوي عباس است ارمعوي شيد

جمل الامور في النون  
 جمل الامور في النون  
 جمل الامور في النون

لعم الله الاكبر العظيم  
 جمل النقص والجمال بينهما الفج  
 تولف من حريين فرعونك سوي  
 ما مات تان قيل زاسبب  
 وقل وتدا ان زوت ونا بلا مترا  
 كفضل ومن جنسها الجزء قد اني  
 ليوثد نو كيدا وسوف اذ اتري  
 ملان اصول الست فالعصر ما كوي  
 نذا ارك في لطمه كو قفها سوي

جمل الامور في النون  
 جمل الامور في النون  
 جمل الامور في النون

جمل الامور في النون  
 جمل الامور في النون  
 جمل الامور في النون



بسم صید  
 آفتابی گرفت بر سر است  
 کلمه اسم و صفت ای است  
 روشن است در از آن ب  
 شمس دلال حرفین خوانند  
 پنج بر در دست به بدین  
 زان مصلحت که مصلحت  
 حصول چو مند

دو دست آمد به یاد  
 من مایه که از زاید

دو دست آمد به یاد  
 من مایه که از زاید

یک که در دست  
 آن دست و کله چو

یک که در دست  
 آن دست و کله چو

نست که در دست  
 درین دست

نست که در دست  
 درین دست

یک که در دست  
 است چو در دست

یک که در دست  
 است چو در دست

دو دست آمد به یاد  
 من مایه که از زاید

دو دست آمد به یاد  
 من مایه که از زاید







بزمه سنانی درم آرمی سگهی  
صفا در بزم سگهی در بزمه سنانی  
سیر و سیر از اعمال عمیه کوفه  
احوال عمیه در بزمی سینه و سینه  
نیمه نظر بر کار حسن  
در بزم مهبط الارض  
ضمیمه کرامت بخیر ساز  
چراغ حق نه عیسی کرامت

عبد ذکات  
نرسبندی که عذر است از بزمی کرامت  
مرا به محضر لاده در بزمی کرامت  
نرمع نلف قومع هندو ناکته  
دلم هزار که رسد نالی کرامت  
دکان و صغر از ضعیف سکوت  
ملا نیت محو یک در کرامت  
مکان ابرو میبند سکندر کاش  
مرا ای سیه جسد کرامت  
نه لغز میری سخن در کرامت  
لب و کلمه با یک در بزمی کرامت  
صحب هزار که در هر در بزمی  
پر کلمه در بزمی کرامت

رسته عشق بر الهه از غیب نهالی  
سر تک جمله در افق مرگ کرامت  
بم سب در بزمی کرامت  
دکلمت ما خوشی کلامی کرامت  
ان غلبه فضا سیه هر کرامت  
بالمه روزت صد لایق کرامت



توجه عیبی در کلام ذریعتی نیست

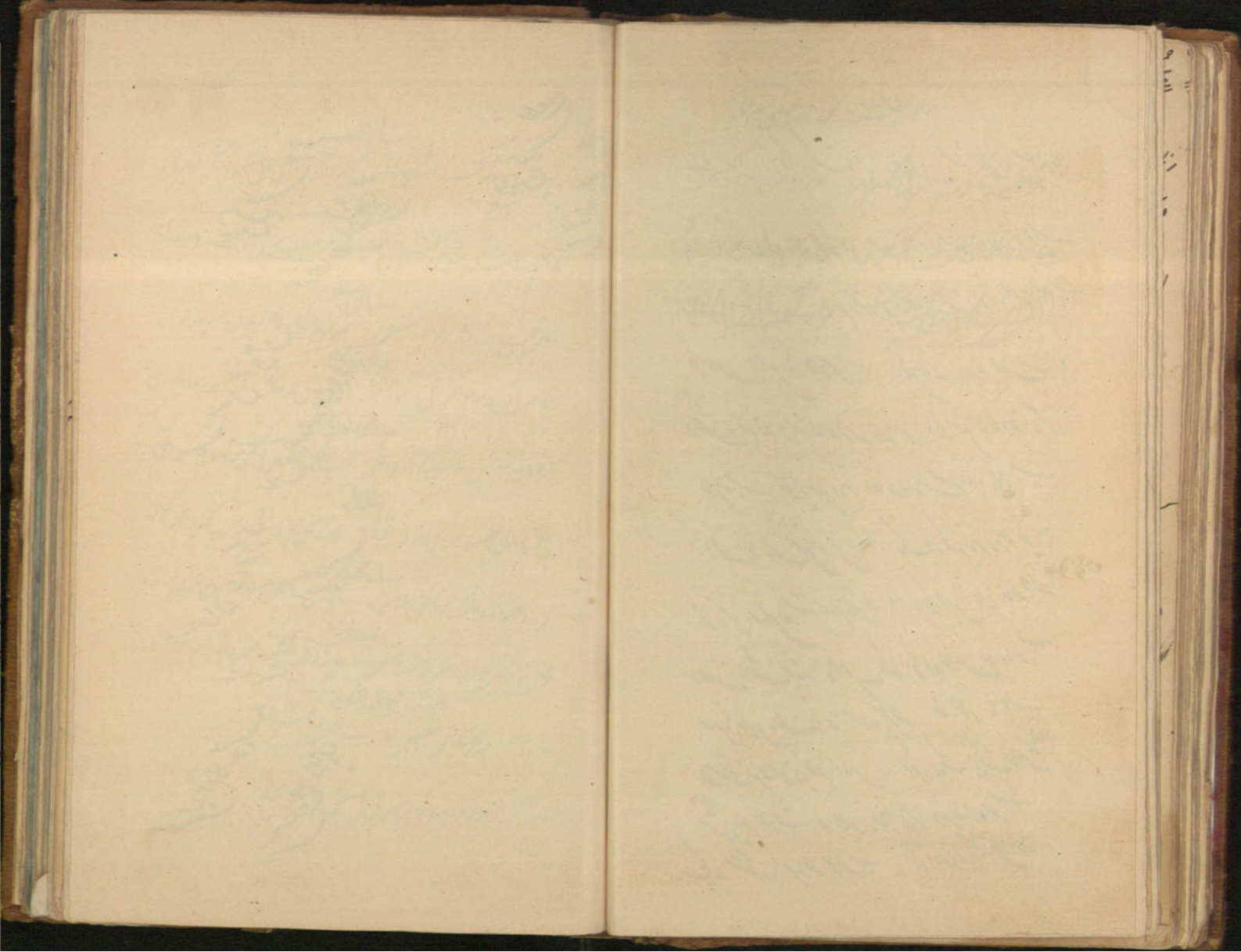
چون گفت گوشه منزل که مدار مرد بپوش مردم کس و در  
باز نرد و بیای گفت کم کن جویدان او در در ملازم کن  
نمیزد همان عمل کشته کرد بر او اولی ز ناکر نیست

عوض دال براند

بد الیوم

برادر دل ز زر بگویم کند و صفت جیش لکون سیم لبرک  
از ز تیر لاف کم لایحه منصف دل و حب او بر کس و برادر شرف است  
در انوم رخ الموت از بیم زخم خود و خسته را در ایام لایحه است  
او صفت از تیر کی در بر کس به لایحه از بیم لایحه است  
در صحت زخم لایحه خسته لایحه خسته است و لایحه در لایحه قوام است  
نحوه صفت محله در لایحه زخم آن در لایحه است  
در وقت و لایحه شرف است لایحه زخم لایحه زخم لایحه  
محله از شرف شرف است در لایحه لایحه و اگر لایحه لایحه  
و صفت از لایحه است لایحه اگر لایحه لایحه او در و در است  
سدل با ز لایحه نام صفت لایحه لایحه لایحه  
بوی لایحه شرط است لایحه لایحه لایحه لایحه لایحه  
ستولی لایحه لایحه لایحه لایحه لایحه لایحه لایحه  
ک از شرف لایحه لایحه لایحه لایحه لایحه لایحه







درین بوی شاه سهند اسکندی  
که بر خاک راه ای دل سجده سکر آوری  
ابوالغازی  
در کتاب صف آن شپن رسم ایام  
صد هزار انقاب پیش آفر خسته و سردی

سلطان حسین  
اطلس بیخ دشته انجم بزر داشت  
بهر بزم شاه فاونسی بود سینه فوری  
سلطان  
روسوی آن در نهاد آخر دل واسودن  
یافت دل از خاک اندر شیوه جان پوری

مهد الله تعالی  
از شان خدمش عاقل نموده  
شکر در کس انجم چه کله چاکری

ظلال  
پی سر دمان نظم سوری نه نواکت  
از شان نعل شبید برتر که چو لاله کری

سلطنت  
کرده مهر دانه فلک ستمانش بوطب  
بناک ره چین سینه از فرمل بری

مصلحت  
خوشتر نایب هر چه راه دهر بزر  
عایه رفت بجا با مهر دانه هم سری

عالی الموعن  
مهر خاثر شفیق جانب مهر رسد

در دودین جاد منزل با پیش تا بگری

از غرق و غیب  
از غرق و غیب  
از غرق و غیب

فخر  
از غرق و غیب  
از غرق و غیب

از غرق و غیب  
از غرق و غیب  
از غرق و غیب

از غرق و غیب  
از غرق و غیب  
از غرق و غیب

از غرق و غیب  
از غرق و غیب  
از غرق و غیب







دافع من ان يرفع  
عنوان الموضوع  
والله اعلم  
بالحق

دافع من ان يرفع  
عنوان الموضوع  
والله اعلم  
بالحق

فقد اشترك في المحل كما اشترك العرض والصورة في الحالبية  
لغيره من الوجودات فيكون محله هو العرض والصورة في الحالبية  
فالموضوع احص من مطلق المحل فعدمه اعم من عدمه فيقول

الجوهر الى خمسة اقسام هي البهول والصورة والجسم والعقل  
لانها اما ان يكون محلا للجوهر او فلا فلا اول الحيولا والثاني اما  
ان يكون محلا اولا فلا اول الصورة والثاني اما ان يكون مركبا  
من الجلال والمحل اولا فلا اول الجسم والثاني اما ان يكون متعلقا  
بالبدن فمثل الذبيير والقرف اولا فلا اول النفس المتقدمة  
الى النفوس الفلكية والانسانية والثاني العقل المنقسم الى العقول  
الغريزة ان العرض ينقسم عند المحققين الى تسعة اقسام هي  
والكيف والاضافة والايان والتمي والوضع والملك وان يفعل  
وان يفعل لا يتم الحصر منقضى بالرحمة والنقطة لا لصناد  
في العرض خارجان عن الاقسام المذكورة لانها تقول انهما  
امر ان اعتبار بيان غير موجودين في الخارج والعرض قسم من الوجود  
الخارج خصوصا خارجان عن المقسم ويرسم الكم بانه عرض لعدائه  
يقبل المساراة والملاصوات بالظن وهو متصل ومنفصل

ان يكون محلا للجوهر  
ان يكون محلا اولا  
ان يكون متعلقا  
بالبدن  
الى النفوس الفلكية  
والانسانية  
والعقل المنقسم  
الى العقول  
الغريزة  
ان العرض ينقسم  
عند المحققين  
الى تسعة اقسام  
هي  
والكيف  
والاضافة  
والايان  
والتمي  
والوضع  
الملك  
وان يفعل  
وان يفعل  
لا يتم  
الحصر  
منقضى  
بالرحمة  
والنقطة  
لا لصناد  
في العرض  
خارجان  
عن الاقسام  
المذكورة  
لانها  
تقول  
انهما  
امر ان  
اعتبار  
بيان  
غير  
موجودين  
في  
الخارج  
والعرض  
قسم  
من  
الوجود  
الخارج  
خصوصا  
خارجان  
عن  
المقسم  
ويرسم  
الكم  
بانه  
عرض  
لعدائه  
يقبل  
المساراة  
والملاصوات  
بالظن  
وهو  
متصل  
ومنفصل

لانها اما ان يكون بين اجزائه المفروضة حد مشترك يكون بديا  
لاحد لقسمين وهما يذلل لآخر وهو المتصل واما ان لا يكون وهو

المتصل والاول اما ان يكون قائما الذات بوجد اجزائه مجتمعة  
في الوجود كالأول اما ان يقسم في جهة واحدة وهو الخط او  
في جهتين وهو السطح اذ في جهات ثلث وهو الجسم العليمي والثاني  
هو الزمان وهو عند المحققين من الحكماء مقادير حركة الفلك  
وعند المتكلمين من معلوم تقديري بدني مجهول والثاني وهو الفصل  
هو العدد لا غير والثالثة الاول عن الخط والطول والجسم ينقسم  
بالوضع عن قول الاسانمة الحجة بانه ههنا وهناك

دون الاخيرين لان الزمان والعدد ليسا في جهة حتى يقال  
الاسانمة الحسية ويرسم الكيف بانه حبة فانها لا تقبل  
واللافتة في صورتها اقتضا اوليا ولا يتوقف تصورهما على تصور  
وتد تضاد ويشند ويعقب كالسواد والبياض واسلمة

الزمان والعدد ليسا في جهة حتى يقال  
الاسانمة الحسية ويرسم الكيف بانه حبة فانها لا تقبل  
واللافتة في صورتها اقتضا اوليا ولا يتوقف تصورهما على تصور  
وتد تضاد ويشند ويعقب كالسواد والبياض واسلمة

ان يكون محلا للجوهر  
ان يكون محلا اولا  
ان يكون متعلقا  
بالبدن  
الى النفوس الفلكية  
والانسانية  
والعقل المنقسم  
الى العقول  
الغريزة  
ان العرض ينقسم  
عند المحققين  
الى تسعة اقسام  
هي  
والكيف  
والاضافة  
والايان  
والتمي  
والوضع  
الملك  
وان يفعل  
وان يفعل  
لا يتم  
الحصر  
منقضى  
بالرحمة  
والنقطة  
لا لصناد  
في العرض  
خارجان  
عن الاقسام  
المذكورة  
لانها  
تقول  
انهما  
امر ان  
اعتبار  
بيان  
غير  
موجودين  
في  
الخارج  
والعرض  
قسم  
من  
الوجود  
الخارج  
خصوصا  
خارجان  
عن  
المقسم  
ويرسم  
الكم  
بانه  
عرض  
لعدائه  
يقبل  
المساراة  
والملاصوات  
بالظن  
وهو  
متصل  
ومنفصل



اربعة احوال الكيفيات المختصة بالكميات اما المتصلة <sup>سبعة</sup> كما  
 والاختفاء والسجل والمنفصلة كالزوجية والفرديّة الثالث  
 الكيفيات المحسوسة باحدى الحواس الخمس الطاهرة اما بالباصرة  
 كالأصواء والألوان او بالسامعة كالاصوات او بالذاتية كالطعم  
 او بالشمية كالروائح او باللمسة كالحرارة والبرودة فان كانت  
 واسطة سميت الفعاليات كحرارة الدم وان كانت غير <sup>سبعة</sup>  
 سميت الفعالات كحرارة الجمل اذ تلك الكيفيات النفسانية  
 فان كانت سبعة الزوال في الحالات كالظنون ونصب الجلم  
 وان كانت طبيعة الزوال في الملكات كالعلوم واخلاق  
 الحميدة والذميمة الرابع الكيفيات الاستعدادية  
 فان كانت الاستعداد نحو الدافع شر العوة كالصلابة  
 والمصباحية وان كان نحو الافعال فهو قوة <sup>سبعة</sup>  
 كاللين والمرضية ويوسم المضاف بانه ما يعقل بالقياس  
 الى غيره ولا وجود له سوى ذلك كالبوتة والبسوة

سبعة  
 سبعة  
 سبعة

وقد تعرض للتعقبات جميعاً ولحقق هذا الرسم ان من  
 المهيئات ما يستقل بالمعقلية ومنها ما لا يستقل  
 والثاني هو المضاف وهو همان حقيقي وشورى وذلك لانه اذا  
 عقل بالقياس الى غيره فاما ان يكون له وجود خاص سوى ذلك هو  
 المضاف المشهور كالأب والابن واما ان يكون كونه هو  
 المضاف الحقيقي كالبوتة والبسوة يتصرفه خلتوا في <sup>سبعة</sup>  
 الاضائة فاشتهر باعذار توقيه المالمس امر العقدي وكما  
 بل هو امر متحقق ثابت خالص الدهن وهو غير الماء وغير عدم  
 الصرف في ثابت وانكرها جمانه واستدلوا بانها <sup>سبعة</sup>  
 لو كانت موجودة وهي عرض لا تقترق الى المحل ويكون حلولها  
 في ذلك المحل اضائة اخرى فيلزم التسلسل احوال <sup>سبعة</sup>  
 وهو غير واق بالطلب ويوسم الابن بانه نسبة اشئ  
 الى مكانه بالكون فيه كالماء في الكون وهو امر متغير

سبعة  
 سبعة  
 سبعة  
 سبعة



الملك بانه نسبة النبي



للفكر والمكان وهو حقيقي وهو كون الشيء في مكانه المختص به  
وهو لجلاله لكونه زيدا في السوق ويرسم التي بانه نسبة  
الشيء الى زمانه او طرنه لو توعد في احد هما كقيام زيد الساعة  
وهو متعارف للشيء والزمان ويرسم الرضع بانه هبة عامه  
للشيء باعتبار نسبة بعض اجزائه الى البعض والى الامور  
عنه كالقيام والا تكلم فان القيام انما يتحقق بنسبتين  
اهدهما للجسم بالنظر الى اجزائه والثانية له بالنظر الى امر  
خارجية لكونه راسه من فوق ورجليه من سفله وكذا  
اعتبار النسبة الثالثة كان الانكاس قياما ويرسم  
الملك بانه نسبة التملك للشيء وبه نسبة الشيء الى  
ما يحيط به ويعتقل بانشفاله كالنيلس والختم وتديفر الملك  
بالهيئة التابعة للنسبة المذكورة على قياس الوضع قال  
الشيخ مقولة الملك احققها ويرسم ان يفعل بانه هبة  
تارة لغرض لغرض حال التأثير كالا حراق في النار

رسمه سنة ١٢١٢  
١٢١٢



وهذا الامام الى ان تسمى كما انها في الدهن  
والا يلزم التسلسل وفيه نظر صحيح

ويرسم ان يفعل بانه هبة غير تارة لغرض للتاثر ماله  
التاثر كالا حراق في الحطب وقد نقره بما تقدم ان  
اسم الملك عمره الجهر والافانم التسعة العريضة وهي المتأ  
عندهم بالمقولات العزى منها قول الشاعر عند حرمه  
كشف عطاء وقالوا انها اجناس عالية للموجودات وليس لها جنس  
غيرها وفي كلامهم نظر اما اوله فانه يجوز ان يكون ذلك المقولة  
عرضيات لا دايات ولو سلم فمخبر ان يكون انواعا او صولا اجناسا  
ولو سلم فمخبر ان يكون اجناسا موسطة او سافلة يكون نوعها اجناسا  
اذا اجناسا مفردة لا يكون نوعها ولا جنسها اجناسا  
فمخبر ان يكون لبعض الموجودات جنس عال غير ملك المقولة  
كالنقطة والوحدة لا افرادها على تقدير وجودها في الخارج  
هذا اخر الكلام في هذا المقام والحمد لله على الامام وابعاده واولادهم  
على خير الامام وقلة من هذا الباب  
في العشر الثاني من شهر محرم في الثاني  
سنة ١٣٠٤

في  
بكره حاكمه  
با حاشية  
خوش فيروز صح























الآثار الحرم به او يفتي على ظني ان من كلامه او بمقتضاه فاقول  
كل واحد من الفرقتين المذكورتين خارج عن الدل اما المدعون  
لقد انزله الالفاظ من البيعة منهم في طرف الاضطرار اما السليبيون  
لقد قدموا اصلا منهم في طرف القدرية اما ضعف كلام الاولين طاف  
المعتبرين من البيعة لم يدعوا ذلك ولو كان كل واحد من هذه الالفاظ  
منقولاً بالذات لكان احصى به بعض البيعة دون بعض واما المذكورون  
لقد فرغ من الكلام منه عليه السلام فيجعل الكلام لوجهين احدهما التسمية  
ببهر تغطية العوام وتكثير خاطرهم عن اثاره الفتن والتقصير  
للتعظيم امر الدين ويكون الكل على وجه واحد يظهر لهم انه لم يكن بين  
الذين يبرهنوا من المسلمين وسائرهم خلاف ولا نزاع ليقضي  
بجائزهم في سحر ذلك وهذا المقصد حسن ونظراً لطيف لوقفة القائل  
ان يتركوا ذلك عن اعتقاد وان لم يكن هناك خلاف بين الصيابة  
ولا مناقشة في امر الخلافة والانتكار على هذا الوجه ظاهر النطق  
للعقيدة الاحكام بل بما في الاجبار ولم يباين احد من العباد فان  
امر الحقيقة وما جرى بين الصيابة من الاختلاف وتختلف على  
عليه السلام عن البيعة امر طاهر لا يذبح ولا يذبح ولا يذبح  
حتى قال اكثر الشيعة انه لم يبايع ومنهم من قال انه بايع بعد  
سنة اشر

سنة اشر كما وقال فما لم يفرم انه بايع بعد ان تخلف في بيعة  
ودافع طويلاً وكل ذلك مما يقضي الضرورة من ~~سبب~~ بوجوب  
الخلاف والمناقشة بينهم والمحق ان المناقشة كانت ثابته بين علي <sup>عليه السلام</sup>  
وبين من تولى امر الخلافة في زمانه وبكاتبه والتكلم الصادر  
عليه استقام في ذلك امر معلوم بالتواتر المعندي فانما علم بالضرورة  
ان الالفاظ المنقولة عنه عليه السلام ~~المتضمنة~~ المتضمنة بالتكلم  
والشكائيه في امر الخلافة قد ثبتت في الكثرة والشمرة بحيث  
لا تكون باسرها بل باللائمة وان تصدق واحدة منها وانما  
صدق ثبت فيه الشكائيه انا خصوصاً تلك الايات <sup>التي</sup> فيها  
<sup>المثبتة</sup> فبغير مناصرة وان كان بعضها اشهر من بعض فمذا  
ما عندي في هذا الباب بعد التمرى والاحتياط وعلى هذا  
التقرير لا ينبغي ~~لأن~~ الانتكار كون هذه الخطبة صادرة عنه



علمه السلام ونسبها الى الرضي معني فان مستند ذلك لانكار  
هو ما اشكل عليه من التصريح والتعظيم والسكانية ومستند اكاره  
ذلك منه عليه السلام هو اعتقاد انه لم يكن له انفاق في  
اله الامر وانت تعلم ان ذلك اعتقاد فاسد علي ان هذه الخطبة  
خاصة قد اشهرت بين العلماء قبل وجود الرضي روي  
عن مصدق بن سيب التميمي قال لما قرأت هذه الخطبة  
علي بن يحيى ابني محمد بن خشب ووصلت الي قول بن عباس  
ما اهدت علي شي قط كما سفي علي به الكلام قال لا كنت حاضر  
الخطبة لابن عباس وهو اهل ترك ابن عمك في نفسه سبيا  
لم ينقله في هذه الخطبة فانه ما ترك الا الاولين والاخرين  
قال مصدق صحبة وعامة فقلت له يا سفي فقلها من قوله  
العبه قال لا والله اني اعرف انها من كلامه كما اعرف ان مصدق  
قال فقلت له ان الذي يسمى يسجد بها الى الشريف الرضي فقال  
لا والله وبنو ابن الرضي وهذه الكلام وهذا السب فقد رايت  
كلامه في نظم ونزه لا يقر فيه الكلام ولا ينظم في سبكه علي  
انني قد رايت هذه الخطبة بخطوط العلماء الموثوق بنقلهم  
من قبل ان

من قبل ان يخلق الرضي فضلا منه واقدال قد وجدت في موضعين  
تاريخها قبل مولد الرضي بمدة احد ما مضت كذا الاضاف  
لابي جعفر بن قتيبة تلميذ ابي الفاسم الكبيبي احمد بن يحيى المعتز له  
وكانت وفاته قبل مولد الرضي الثاني التي وجهتها بنسخة عليها  
خط الوزير ابي الحسن علي بن احمد الفراء وكان وزير المعتز  
بالسنة وذلك قبل مولد الرضي بنيف وسنني سنة والذبح  
علي بن يحيى ان تلك النسخة كانت كتبت قبل وجود ابن الفراء  
بمدة بمدة اذ ارفقت ذلك فلنرجع الي المتن فنقول  
قوله عليه السلام لقمصها اي لبسها كالمقصي وقطع الرعي  
مسارها الذي عليه تدور سدلت اللدب ارجسية واح  
بفتح الكاف الخاصرة وطفقت اخذت ووجدت ارباب  
في الامراد افكر فيه طلبا للرأي الاصلح وصالح حل نفسه



على الامر بقوة وبتجدد ذال المعية والمهمة مقطوعة  
 او مذكورة والطحينة انظمة كقولهم لينة طحيناً  
 اي ~~مظلمة~~ مظلمة وتركيب هذه الكلمة يدل على طلمة  
 اللدرو وانفلاقها ومنه كلمة تحيا و اي الجمجمة لا تفهم  
 والمهم سدة كبر السن والكدح السعي والعمل  
 وتاتا لغة كاني تاني ومي لغة في مدي وهذه واجي  
 اي ادي الى ~~المراد~~ الحج و اخلق وهو العقل  
 والقدري تاناذي به العين من غير وكوه والشي  
 هانسي في الخلق في غصنة على اوغم والزا  
 كالميراث وهو اسم ما يورث واوي فلان بهذا  
 اي تقر به والقاه وستان اما اي بعد  
 وستان عمر وزيدي بعد ما بينها وكور الناقية  
 رحلها والاقالة قد عقر البع وكوه والاسفالة  
 طلب ذلك وسنة الامري صوب وعظم ونظرا  
 اي اخذ

اي اخذ كل واحد سطر او باللفظ والخورة بطينه  
 والخورة الناجمة وعز لغير عندرا وعبارا اذا اصابت  
 جدهم في المسح جراً وكوه والصعبة الناقية لم تدل بالمحمل  
 ولا بالركوب وثنق الناقية بالزمام وثنق لما اذا  
 جذبه الى نفسه وهو اكب ليمكها عن الحركة  
 العنيفة والمزوم الثقب وليس لها اي ارجاه  
 وتلحم في الامر اذا القي نفسه فيه بقية ومشي الكس  
 اي ابتداء والمجبط الحركة في غير استقامته والساسي  
 كبير السن كزرة التفار والاضطراب والعلق  
 والتلون اختلاف الاحمال والاعراض ضراب  
 من التلون واصلة المشي في ~~عرض~~ العرضين يقال  
 مشي فلان العرضه اذا مشي في عرض الطريق عابط  
 عن مرج ونس ط والسوري مصدر كالنجي مرادف  
 المشورة ورصف الطير اذا دنا من الارض في طيرانه



والصنف اذيل كبر الصاد والضعف كبر الصاد وكذا  
 الغني وفتحها المضم الحقد والاصهار عن ابن الاعرابي  
 المخوم بجوارا ونسب او تزوج وبعض العرب لا يطق  
 الا على اهل بيت الرزجيني وعن الخليل انه لا يطق الا  
 على من كان من اهل المرأة ومنه على وزن افع كلمة  
 كناية عن شين واصله منه يقال هذا منك اي  
 اي شينك والمضمض في الجانب ما بين الابط  
 والحامرة والفتح ترتيب في النطق والسيل الروي  
 والمغلف ما يدلك ويحمل ان يربيه موضع الاعلاف  
 والمضم الاكل جميع الفم قبل المضغ باقضى الاحاس  
 ليقول خصم كبر الصاد والنسبة كبر النون  
 النبات وانكس انتقضي واجهز على الجرح  
 قبله واسرع وكبا القسي سقط بوجهه والبطنة  
 شقة الانسلا عن الطعام والروع الخلد والذمن  
 وراعني افرعني وانيل الامرادا وقع يتعد <sup>بضم</sup>  
 والوظف الرداء وروي عطفاي وعطفا الرجل جانباه  
 من لدن

من لدن راسه الي ركبته الزبيضي والربيضه الفقم  
 برعائها المحتمة في مراتبها ومروق السهم عز و به  
 عن الرتبة وراقة الامعجبه والبرج كبر الزراء  
 والراء الرينة والنسمة الانان وضمت على  
 عداه من الحيوان والبقارة افرار كل واحد صاحبه  
 على الامر ونراضيهما به والكلمة الانسلا عن  
 الطعام والغارب اعلى كلف الناقة والوظقة  
 من اثة كالوظاسي من اللسان وقيل اي  
 الحبة ~~ويستعمل~~ والسقم ~~في~~ لها  
 البعير ويقال ~~للحظيب~~ ~~و~~ ~~تقضم~~ اذا كان  
 صاحب درية ورضاعة من الكلام ولذلك  
 كعبت الحظية الشقيقة واعلم ان الشراية  
 لقوله فلان امرؤ ~~الذي~~ كذا امرؤ ~~بضم~~ به في بعض  
 النسخ ولما بالغ عليه اتمام في نبتى الى كبر بالخلابة  
 واستعار له وصف التخصي ووجه النسبة نسبة لها كالتخصي



وله كتمت القطبة بالقطبية والضم المصوب  
راجع الى الخلافة فلم يذكر بالظهور كما لقوله تعالى  
حتى توارت بالحجاب وحصل ان يكون ذكرها  
مما قبل ذلك والدا وفي قوله ~~محملي~~ وانه للعلم ان  
محملي منها وادو الحال ولما كان قطبا الرمي هو الذي  
به نظام حركاتها وبه يحصل الرضى منها وكان هو <sup>العلم</sup> ~~العلم~~  
التاظم لا يور المسما على وفق المحل الا الهبة والعلم  
بكتفية السيرة الشرعية لاجرم مثل هذه في الخلافة  
محل القطب الرمي وقد جمع هذا الخبر الداع  
التشبيه المدجور في كلام الرب على علمه احد  
تشبيه محله محل القطب الرمي وهو تشبيه للمعقول  
بالمعقول وان محل القطب هو كونه نظام احوال  
وذلك المرعقول وانما تشبيه نفسه بالقطب  
وهو تشبيه للمعقول بالمعقول ~~وتشبهها~~ وانما تشبه  
تشبيه نفسه بالقطب وتشبيه الحادثة بالرمي وهو  
تشبيه المعقول بالمعقول ولما كانت حادثة الرمي  
الى القطب ضرورة ولا يظهر لغيرها الا وفيهم من  
تشبيه محله

تشبيه محله انه قصه ان غيره لا يقدم مقادير الالامة  
ولا يات اهل لها منه مع وجوده فبذلك لا يقدم عز القطب مقادير  
في بوضعه ثم انه ذكر بقوله ~~تجدد~~ على السيل ولا يرمى  
الى الطير واستعار لنفسه ~~محملي~~ <sup>وصحبي</sup> احد هما كونه مجرد عن السيل  
وهو في اوصاف الجبل والا ما ان المرتفعة ونسب على علوه وسرفه  
مع فضاء السلام والتدبيرات اسمية به عنه واستعار  
كلمات الكالات لفظ السيل وجد ان لا يرمى اليه الطير فكيف  
ذكر علوه ارنية كما قال الودتام مكارم بحت في علمه كما  
تخاول نارا عنه بعض الكواكب قوله فسدت دونها لدا  
كناية عن ارجح به عن صلها والمبالغة فيها بحال الاعراض  
عنها واستعار لذلك الحجاب لفظ الذب استعارة لفظ  
المعقول للمعقول وكذلك قوله ~~وهو تشبه~~ <sup>فما تشبه</sup> ~~تشبهها~~  
منذلة الالك الذي منع لغيره عن الكلم فلم يشبه عليه كسبه  
وقيل اراد لطي الكسح النقا به عنها كالفعال المرضي عن ال  
الى جانبه قال طوي كسح عني واغرض جانبا قوله وطفقت  
ارنابي بين ان اصوله بحد اجاد اصبر على صه طمحة عينا  
سبه الى احمي القدر في تدبير الخلافة وارادوه في طرفي  
لقتضى اما ان اصول علي من جازا دوني او ان ارتك



وفي كل واحد من هذين القسمين خطر انا القيام  
بشيء جزاء وهو غير جائز كما فيه من المحرم المفسر بالتحريم  
والنسوي في نظام الحكمي في غير فائدة واستتار  
لفظ الجذب لما باعتبار عدم التماثل في القوة والمنفعة  
لذلك لا جرم حتى الاستنارة وانا الترك فقيه صبر  
على شامة التباس الالوه واختلفا لها وعدم عيب  
الحق وتجربته عن الباطل في غاية الشدة والبطا  
وسبق لذلك اللباس لفظ الظنح ويؤيد  
لفظ المحسوس للمعقول ووجه المشابهة ان الظنح  
كالاهمية في المطلوب كذلك اختلاف الالوه  
بهمنا لا أهمية في فهم لتميز الحق وكيفية السلوك  
الى الله ووصف الظنح بالعلم ليعلم على وجه الا  
كالم يكن لهبهدي عظمة كذلك هذه الظنح لا تهدي  
فيها الى الحق ولزومه ثم كفى عن شدة ذلك لاضافة  
ومقاساة الخلق بسبب عدم انتظام احداهم  
وطول مدة ذلك باوصاف احدها انه يهيم فيه البصير  
والداني انه يشيب فيها الصغير  
لديت فيه يقاسى عن ذلك الاختلاف طس ايه

دكبه 2

وكيف فيها حتى تلقى ربه وقتل بهاب ويجهت في الوصول الى الحق  
فلا يصل حتى يموت ثم ينزل به ذلك الى ترجيع رايه في جناب  
الضم الثاني وهو الصبر وترك القيام الى هذا الامر بفعله فرايت  
الصبر على ما اجمع والبق سبط الاملام ووجه الترتيب طاهر  
فانه لما كان مقصود على علة السلام في هذه المناقشة  
الذين واهرا وقواعد على القاذن مستقيم ونظام  
اور الخلق كما هو المقصود من صفات اشراعى صلوا  
الله عليهم احببى وكانت صلوة ومباركة المناقشة  
في الامارة بغير ناصر يتم القيام به ومع ذلك فقيه  
اشراى اور المسلمين وتفرق كلامهم وثوران الفتن  
بينهم خصوصا والاسلام غنى لا ترسخ محبة في قلوب  
كثير من الخلق ولم يطموحوا وانه فهم المناقشون والاعلام  
اشركون في غاية القوة في كل الاطراف وطا لاجرم  
لا يمكن مع ملاحظة هذه الاحوال اشارة الحرب والمنازعة  
لا واعز ذلك الاضمة ما مر معضلة الله بحركته وما ربه  
وانما الصبر ترك المحاربة الصفا وممة وان كان فيه



كجرب رايه ما ذكره من احتمال النبي وأنه لو كان  
هو القائم بهذه الامر لكان استغناء له به انتم وقد امر  
به الكل الا انه اولى بالنسبة الى الاحتمال الذي  
كان يحصل لو نازح في هذا الامر وقام في طلبه  
وبعض الشرايين من نصبي قوله فصبر في النبي قدي  
وفي الخلق سخي الوابون للمال والمجدان كذا بيان  
عن شدة ما اضره من التآذي والعي بسببه  
ما يرى انه اولى به من غيره وما يبتغى في الخط  
في النبي بغير غيره قوله امرى شراي منها قيل  
اراد سترانه ما خلفه رسول الله صلى الله عليه واله لانيته  
كفرك فانه يصرف عليها انها حبرائه لان مال الزوجة  
في حكم مال الرجل والمهر سها الى منع الخلق الثلثة  
ما تجد الذي رواه ابو بكر بن محمد بن النبا لا نور  
ما شكاه من صفة وقيل اراد منصب الخلافة وتصديق  
عليه لفظ الارش كما صدق في قوله لاني حكاية عن  
ذكرنا عليه السلام يرثي ويرثي اليعقوب فانه  
اراد يرث علي ونصبي في النبوة فكان اسم النبي  
صداقاً

صداقاً علي ذلك قوله حتى مضى الاول بسبيله  
فاقضى بها الى فلان ليدبه اراد بالاول ابابكر فلان  
عمر وبنار بالاول الى نصي النبي كبر علي ان يكون عمر  
بوالخلدته ليدب وحضيه بسبيل تنقله الى دار الخطبة  
الاحرة وسلوكه السبل الذي لا بد منه لكل ان وانما البيت  
من فضيلة بمعيه  
مها عمارا ويحج علقمة اولها ما فك من قبله اطلاقها  
ما لظ والدونراي حاجز وحيان صاحب وحاير من  
اباوا السمين بن عمرو بن بني حنيفة وكان ضان صاحب  
الحال الحسن بالجماعة وكان سببا مطاعا مصلحة كسري  
في كل سنة وكان في لعمه ورفاهية حصونا من وطنا  
السفر لانه كان في قرابه او كان الاطمنى بنا وسمه  
واراد ما الله ما بهي بوي علي كور الخطبة اداي الطيب  
في العوهر وبي بوي نادا حمان ابي جابر وادعي  
قا ما في لعمه وخصي عيسى وبي جوي ان حمان















ورث من العوس وادعاهما في اللابق وكاسته في منقوشه فاستهنا ما لم يكن  
منقولاً في غير كتاب الرجل الذي اتبع الناس به ولا شك انه كان صاحباً  
عظيم العلو والهيبة وكان ابا الصلابة بن عاصم بن قيس بن عباد بن  
ليظهر قوله في نسخة العول بعد فاستهنا فقلت ذلك في حق قال في نسخة  
ولكان رجلاً هيباً وقيل ان ذلك اشرف اهل ابي طالب <sup>الناس</sup> من اهل  
الامر وتفوق الظلمة وجرى امورهم مع عرفانهم بسبب تفرق كلمتهم ثم  
اراد في ذلك بتكرار صبره وعباده عليه مع انما كما جري مع الاول وذلك  
امر من امرهم طال مدة خلف الامعة والاشارة المحنة بسبب  
حقه والعبادة مع نوازلهم ذلك العوت وهو عدم انظام احوال الدين  
واجرا له مع قوازيه <sup>الصحيحة</sup> والكل واحد من <sup>مذبح</sup> حصنة استلزام الاذي  
الذي يحسن في مقابلة العرف قوله حرز اذا اظهر بسببه جعله في جماعة ثم في  
اصرام اقول من ميثاق الله والغاية والغاية لزوم تباشر طيبة مقدمها اعتر  
جده لها <sup>مفصية</sup> في قوله <sup>بشارة</sup> بسببه <sup>بشارة</sup> في قوله الى اهل السورى وفداصته  
صديقا السورى ان عمر لما طعن وفضل عليه وجوه رضى به وقالوا له  
بلى

سعد بن محمد صديق ابي ابي بن خلف من جملته قوله قال لا تسبان ايمانكم  
صبا ونبأ فقا لولا فداشتر عينا فقال له ان اشرف فان <sup>الاسم</sup> فقلت يقول نعم اجبتهم  
فقال <sup>لكن</sup> هذا الامر سبعة نفر سعت رسول الله يقول منهم من  
اجتبه اعدى سعد بن زيد وانا في حوزة منهم لانهم من اهل سمر وسعد بن ابي قحافة  
وعبد الرحمن بن عوف وطه وزياد بن ابي ابي وعلي بن عبد الرحمن ولد له  
قارون مدة الامم وانا في حوزة فقلت له ونحوه وانا من اهل سمر وسعد بن زيد  
رايته <sup>باليقين</sup> ليعلم على من غير تغيير ولا صلح هذا الامر الا رجل وسعد بن زيد  
وانما منع عثمان <sup>فمنه</sup> لقومه <sup>وصيبته</sup> لهم وانا في حوزة هذا الامر وانا في حوزة  
ثم ليقال ليعلم <sup>صبيته</sup> ان رثعته ايام ونحو السنة فخرجت ثلثة ايام  
ليفتقوا عن رجل منهم فان استقام امره فان رجل فاقوه وان استقر رثعته  
والثلاثة فلو نوا مع الثلاثة الذين فهم منهم عبد الرحمن بن عوف وروى  
فاقتلوا الثلاثة الذين ليس منهم عبد الرحمن بن عوف وروى فيهما كواكبا عبد الرحمن  
واما الفرقيين قضى له فاقوه الفرقي الا انهما خروا عنه وجمعا هذا الامر  
قال عبد الرحمن انما ولاي علي سعد بن زيد هذا الامر اختلف فيه ثم خرجت ثلثة







ذلك المنكر المنيع كبرا وذكوره بنى نبيله ومصطفه وهو  
 صفي بن قيس امي فام بنى مصطفه ورويه ورويه اوصاف  
 الهائم ووجه الاسفارة ان المعز والوسى كما لا اهتمام  
 له ان من كان بنى اهل ورويه كمن نسبته الى امه  
 مكي الرمه الا لثقه والذفر في اعظم والمشرق  
 وسائر اصحابه لفضله وقا به دون ما حظه اورا المصلي  
 ودراسة مصالهم كما نعم عليه قوله وقام ~~عنه~~ بنديا به  
 كحضور الاله هالي خصم الابل بنبة الربيع  
 يحضون في موضع الال ومعنى مال الله بيت المال  
 وارادين ابية بنيا لله بن عبد الله وكجبل ان بربر  
 اربايع مطلقا وخصه بنى ابية قلنا له كدره وكفى خصم  
 كراهه نفعهم بالعلمي في يد عثمان وقد نعت عنيه في ذلك  
 اورد احدا انه دفع الي اربعة لغز في فرسي بينا ته  
 اربعة صدر الف دينار وانها روي في عدة حلق ان  
 ابا حكي الاشعري لبيت الله قال عظيم من البهرة فعمل بقره  
 في ولده والله وكان ذلك بحضرة ربا وبي عمير بن ابي  
 بن كده الشقفي فكيف بنا ونا راى فقال له لا تترك فان  
 عمر كان يمنع قرابته ابنا و  
 ونا انها روي انه ولي الحكم امي ابي العاصي صدقات  
 قضاء

قضاء  
 روي ابو جعفر بن عبد الله بن خالد بن اسيد انه قدم على عثمان بن عفان  
 وبعده ناسي فامر لعبد الله بن عثمان الف وكل واحد منهم مائة الف وصدق  
 بذلك على عبد الله امي الارقم وكان خازن بيت المال كمنكر ذلك  
 ورد لصف فقال له عثمان ما حملك على رده وانما انت خازن فقال  
 كنت اراي خازن بيت المال وانما خازنك عليك والى لا اولى لك  
 بيت المال ايا وجا ما لطايج فظلم على العترة فافهم عثمان  
 اني مولاه بابك وروي الواقدي ان عثمان امر بندي بنيت  
 ان يحل في بيت المال الي عبد الله بن ارقم عقيب ما فعل  
 نفاه الف درهم فدخل عليه بما قال له با ابا محمد ان  
 اير الحوسني ازل الكلب منه المال وقبول انما ساعدك  
 عن التجارة وكذا ورم الف حياجه ففرق بمال فيهم  
 واستغنى به على عبد الله فقال عبد الله مالي البجاجة  
 وما عدت لان بنى عثمان فان كان هذا من بيت المال  
 فما مع قدر علي ان اعطى ثمان الف وان كان في ما له  
 فلا حاجة لي به وما جعله هذا امير لاله وذر ثمة منهيرة  
 وذر ثمة عليه السلام خصهم مال الله خصم الابل بنبة الربيع  
 ووجه النسبة ان الابل لا كانت تستلذ بنبذ الربيع منهيرة







ان يكون امراضهم كما يريد

فلم يرد ان افترجه به عبد السلام او كمالا لهم في طباعهم

عبد الواحد علام نقل روي

روي في قوله وطى الحمان ايها ما ي ولسد للفقير

مهمونة الكسبي في الحق وروي ان امير المؤمنين عم

انما كان بوشة جاش محمدا وهي جليسة رسول الله ص المسماة

الرفضا وهي مع الركنيني ~~محمدا~~ وجمع الكسبي الذي

فما اجمعوا المياوية را حده حتى وطئوا اهبانه وسقوا اذ لم يطوي

ولم يبق الحق والحجج وهما رحلان في بر الخا حربي وهذا القول

يويد الرواية الاولى واعلم ان ارادة الحق والحقى اظهر

قوله محمداي حولي كبريضة الغنم مجتمعي بمصدا على المال

كالذي قبله والبال واحد والقول وطى وحق وقد سببه

اجتمعتهم حول كبريضة الغنم ووجه التسمية ظاهر ويحتمل ان

ان لا يحفظ في وجه التسمية مع المية زيادة وهداية سبهم

بانهم لتقطعت عن وضع الاسماء في مواضعها وقد نظرتهم ووردت في

الارب مع او مطلقا والرب لصف الغنم بالقدرة وقد العظيمة

قوله فلما بهضت بالامر تكلمت طائفه ومرقة اخرى وفسق اعراف

اراد بانها كسبي طمعه ورتب لانها بالياه ونقصا ببعيتها كزورها

عنده وقد كرمي ببعيتها في موضع اخر انه اجرة بانه

ستقال بالما كسبي وانما سطي وانما في بده وانما خصت

الخارج بالمرق لان المروق هو جازية السهم للربيه وفروجه

منها وانا

منها وما كانت الخواارج اذ لا تستطعن في سلب الحق

الا انهم بالنوا من عهدهم في طلبة الى ان قدوه وشيخا وروه

لا حرم حتى يستقر لهم لفظ المروق فكان المشابهة وقد افتر

الرسول عنهم هذه اللفظ اذ قال ميرقون في الذي كما يبرق

السهم في الرصية واما تخصص الالهات ثم بالما سطي

فلان مقدم الفسق والقط بوا المروق عن سنن الحق

وقد كان ذلك لما لفهم له الم والمروق عن طاعة فكان الخلاف

احد اللفظي عليهم لذلك كما هم لم يسجدوا لله سبحانه بقول

عدا في الارض ولا في السماء

فلم يبق الاله تصيبهم قسبهم لهم في يسجد لله الاله

ووجه اسب عدم علمهم بمقتضا والاعراض عنه وفيه تبيين لاذن

الطوائف الثلاثة المذكورة وفي عصاره يحتمل ان الحق في

سلك ما لكهم عثمان ما قبله في الخالفة عليه والتمس انما هو

طلب للعدو والمفارقة في الدنيا المستقدم لنفسه في الارض

مالف وواعراضه عن الدار الآخرة وحسب ما تارة اخذ لهم

ان يقولوا يوم القيمة انا لما عنى ندا غافلني فيقولوا عنه

فلا درتهم لو كعبا بده الاله ووعيدا ما ارسلنا بده الاصل

ويستحسن ان الحق في هذه المصلحة هو استنسا وتقبضت بالها

ليخرج لهم لقبضت مقصدا مما وتقدر به عند استلام

كذلك لغيرهم على سبيل التكميم لهم وانهم لا عذر لهم في الحقيقة



عما فعله ثم اراد عليه السلام كذا في هذا الخبر على لغة العرب  
فان راي كذا في التفسير بوضع لفظها موكدا بالقسم الباري والحق  
لنوم هذه المتصلة بقوله على والله لقد سمعوا ووعوا ولكنهم  
حلقت الدنيا في اعينهم ونسب على ان وضع المقدم المذكور في  
المتصلة لا يستلزم تأنيها مطلقا بل استلزامه له وقد عرفت على  
روايل باقية وهو حاصل لهم الان وذلك لان ما يقع به غرور الدنيا  
لم ينهيتها واعجابهم بها وعلى لغة العرب حصول افعال المذكور  
جاز ان يحكى هذا المقدم مع لفظي التالي المذكور وبما روي  
ما ارتكبه من الافعال قوله اما والذي خلق الحية وبر  
النسمة لولا حضور الحاضر وقام الحجة لوجودها صروا  
احد الله على الناس الى اخره اقول ما ذكر حال القوم  
وحاله معهم اذ كثر في الكتابة والتكلم في امر الخلافة ودم  
الشوري وما انتهى اليه من الحال التي اوجبت نزوله عن  
مرتبته اي ان قرن بالجملة المذكورة من اردو  
ذلك ببيان الاعتذار الجملة له على قبول هذا الامر  
والقيام به بحلقة عنه الى هذه الغاية وقد علم على  
ذكر الله هذا القسم العظيم بما نبى الاصفين  
فان الله وما فاتنا الحجة وبارئ النسمة و اعلم  
ان الوصف الاول قد ورد في القرآن الكريم  
وهو قوله فالى الحب والندى وناخص الحجة والنسمة بانعظم  
بالنسبة الى الله تعالى ما يستلزم  
عليه لطف

الصنع  
لعله مع لطف الخلق وصفا لهم سرار الحكمة وبعده مع  
انها انما قال ابن عباس والضحك خلق الحية  
فطر الخلق بقدرته والى رسول الله عليه صبور  
مواثيق الذي في وسطها ونقير هذا القول ان الذي من الخلق مثلا لما كانت فانها  
ان يكون شجرة مثمرة ينفع بها الحيوان جعل الله سبحانه في وسطها ذلك الشق صخر  
اذ وقعت في الارض الرطبة ثم مر بها مدة من الزمان جعل الله سبحانه في الطرف الايمن  
من ذلك الشق فخرج الشجرة الصاعدة الى الهواء والطرف الايسر من ذلك الشق فخرج  
الارض التي منها مادة تلك الشجرة وفي ذلك بواضع الحكمة من مدة بوجود الحكيم  
المدبر امداء ان طبيعة تلك الحية ان كانت تصغر الهوى عن عن الارض  
فكيف تولدت منها الشجرة الصاعدة في الهوى وعن العكس على تولد  
امر ان صفا وان علمنا ان ذلك ليس غير الطبيعة بل ينقض الحكمة الالهية و  
ثانها انما من هذا طرف تلك العروق في غابة الدرة والطلاقة فتم كبرت  
الان في بلاد وقوتها وصارت كالحلوى انما مع غايته تلك اللطافة فتخرج من  
الارض الصلبة وتنفذ في مسام الامواج فتصعد هذه القوة اشبهية لهذه الابرار  
اللطيفة الضعيفة لان يكون بقدر الغزير الحكيم وانها انك تجد الطبايع الاربع



الجملة في الفاعلة الواحدة كالريح فان قشره قرياس وكلمه بارو و...  
 بارو ليس ويزره قرياس فتولد منه الطين المتفاده عن الحكمة الواحدة  
 لا بد ان يكون الحكيم على الحكيم والاعمال اذا نظرت في الورق  
 من اوران الشجرة المبدقة من الحكمة وورثته وظهرها خط مستقيم كالخط  
 بالنسبة لبدن الانسان ثم لا يزال افضل عنه شغب وعش شغب  
 اخرى بل يستقر تلك الخطوط عن ادراك البشر والحكمة لا تستقر  
 الا بقوة العقل القوي القوة العقلية في جرم تلك الوجودات  
 الاجزاء العظيمة الارضية في تلك الجزيء السحيق فاذا وقعت على  
 الارض سحابة فيكون تلك الوجودات  
 عن سحابة في علمه انما لا اعلم انما اقول جملة الفاعل ان  
 الذين مواعيد الشوق من مخلوقات هذا العالم والزمه علمه وانزله المزم  
 بنواع الاكرام كالقالب الحق المبني الشرح وقد انزلنا الى صوفى من ذلك  
 في الخطبة الا لا ساواذ اعرفت ذلك فاعلم اني انزل تلك الامور ثمة امر  
 صفواي من الجاهل وان في قيام الحكمة عليه بوجوده ان صراجه طلب الحق لو  
 ترك القيام وان في انفسهم من العلم وهم العهد في المنكرات وتبع الطائفي  
 مروي

الجزء العظيمة الارضية في تلك الجزيء السحيق فاذا وقعت على الارض سحابة فيكون تلك الوجودات

القطرات  
 وروغ الطين عند التمكن والعذر ان اولان فاشترط ان ان لم  
 اذ لا يتعين ولا يكبر الحيا المنكر بدونها وكذا لفظ العالم بقوة طه وكتب  
 المعلوم عن قوة طه من قول لا تقبض صلح على غايبه استقارة وقوم اوتوا  
 ان قوة طه اذ الامه كمن في قوله لما وصله لارنا ما نيا كما في اولها وما استعار  
 لها لفظ الغار في جعل لها صيدا يلقي اليه وهو من شرح الاستعاره  
 واصول ان ان تم على زماها على غايبها وورثت قوتها وكتب  
 بكاس اوتوا استعاره لفظ اسقر ليزرك المذكور انهم وشرح تلك الاستعاره  
 ان اسقر بكاس لما كان مستورا ووجوده غير عاين وكان اعراضه اول  
 لوقوع النمل فيها وشرح الطيعة العيا المستقره بحرقه من الخلق وصلاح  
 الذي شبهه بالحجر واشد منه بالحجر حسن ان يعبر به عن ذلك التركيب  
 بالحاس والقيم قرياس هذه امور عندي من عظيم غر عطف على قبله  
 يفهم منه انه علم طار للذي ولما منه قيمة الا ان طلبة الحرس على ان يرضها  
 ليس كانهما من غير ما ذكرناه من نظام الخلق وجزاها امور من عاين  
 المفرد على العلم وكما ان اليه نظم هذا العلم في صورة متقدمة كالمثل لو لم

وسقبت اخرى

العدل







در این کتاب که در این باب  
از تاریخ ایران و از این  
که در این کتاب که در این باب  
از تاریخ ایران و از این

فرستاد چنانچه نمیرای گفته دیدم  
بنام فرزوده یزدان ۵ ای اسکند  
پور در اب یزدان ترا پادشاهی و  
جهان گیری برداشت این بزرگان  
لاباد را که بزرگترین پیغمبران  
است به بسیار و اشوری اشکا  
در اکن عمن از چند کار ایرا  
نیان که بد شدند ترا بر دم مردم  
بیان از این آن خواهد که ترا

زاد از

زاد از خرد و ایران است چون  
ایرانیان بدکار شدند پادشاه  
ایش ترا از ان گروه جدا کردم  
ما بیگانه بر ایرانیان مکار که خا  
شماست اگر از ان که تو بزبان  
ایران از ارمی رسیده تبت کن و  
ایش را خوشتر کردان ورنه از پور  
سم ۹ بنام فرزوده یزدان  
ایزدان مردم را نیکی کرد که او را

بسیار از این کتاب



افرید از سروشان و قوم رده ۱۱  
 سروشان رده قوم رده امانند  
 زیرا که فرشتگان تخمین رده خود را  
 نند ۱۲ و فرشته فرستاد با او  
 تخت روه خرا نام ۱۳ او دست  
 افرازی داد او را از فرودین جهان  
 با فرودین فرشتگان ۱۴ که یکی از  
 این فرشتگان در جگر باشد  
 منش و خوبی نام و دیگر جانوری و

بانی

نام فرشته فرستاد  
 نام فرشته فرستاد

و جانی و از اراخانه دل است و  
 بیکر دانی و او در مغرب باشد ۱۵  
 و اینهار ابرستار ان بخشید  
 و از جانوری دو اهر من گشتند  
 کام خوش اینهار امیانه گیرداید  
 ۱۶ اما مردم خود را چنین نداند  
 فرازین نیت را اکنون پیغمبری آید  
 دانا و نیکو کار ساسان نامه  
 نامه شش ساسان بخشد

سید کرم الله علیه و آله  
 در تاریخ طبرستان  
 در شهر مشهد  
 در روز پنجشنبه  
 در ماه شعبان  
 در سال ۱۰۰۰



پناه سپید بر دوان از ششوی  
 و خوی بد و زشت که راه کنند  
 بر راه ناخوب برنده رنج دهند از  
 رساننده نام با هم از و پنج  
 بخش بشکر مهربان داد که مایه  
 می جویم از زردان از وند که هر نامی پسته  
 کار کن فروزه ما همه با کوه بیان  
 دانای نیامی بزرگوار را در فرزند  
 دیدم که گفت در همه از نامه  
 سنان بر زخمی بر دوان

از وند بفرستد علی و الله در راه

در همه از نامه  
 سنان بر زخمی  
 بر دوان

4  
 از وند بفرستد علی و الله در راه  
 از وند بفرستد علی و الله در راه  
 از وند بفرستد علی و الله در راه

که زردان بر من فرستاد طی از سخن  
 خرد پسند یاد او در هر چند در میان  
 شت دستای در دست سپیدی  
 چم فرود ما در هر ما تیکه خرد پسند  
 آورده شد لا در برین می گویم که خرد  
 پیشاد پیشیاد آموز کار پیغمبران  
 و او نهاد پرانیده فرهنگ  
 شک در جا و دوان خرد می  
 پر ماید در فرهنگ نوله خورشید که  
 سنان بر زخمی بر دوان

از وند بفرستد علی و الله در راه  
 از وند بفرستد علی و الله در راه  
 از وند بفرستد علی و الله در راه



باید که صفح  
از آن  
بند  
دعا

بان سرور کفته عم کنند  
بایسته هستی شایسته هستی را  
بیان دیما چنین که همراسته  
بابایسته هستی است یاشایسته  
هست یا نابایسته هست زیرا که  
اگر که در روان همراسته او کرده  
بیشتر دید از جزوار لادشا  
یس نیستی نداشته باشد بایسته  
هستی است و اگر پذیرای هستی  
ناله

بدن  
از آن  
مهد

باید که صفح  
از آن  
بند  
دعا

نباشد نابایسته هستی است  
چون کرد آمد و دشمنی و اگر او را  
سزاواری هر دو باشد بیشتر  
هست است و شایسته هست  
را که ناور فرمائش گویند ناچار  
است از هستی و هی که از آن کوز  
ن ناور خوانند زیرا که اگر پیوند  
بستی نیستی هر دو برابر باشد  
پی فرو گذاشتی به نخستین انداز

دعا  
مهد

باید که صفح  
از آن  
بند  
دعا

باید که صفح  
از آن  
بند  
دعا



نادر  
تعمیر و ترمیم

نادر  
تعمیر و ترمیم

پی اندیشه و ایم که هستی اورا فرا  
نیده باید که با و هست شود وان  
کننده اوست و اگر برابر بنا  
شد هستی او بایسته که کردش خوا  
ستد نتواند بود ورنه نادر نباشد  
و ازین تواند بود که هستی او فرو  
باشد بر نیستی بی آنکه پایتیه کردی  
سد و این فرونی در هستی نادر  
پسند نباشد چه اگر اینم نادر باین

آفتی

فرونی که گوهری اوست پذیرای  
نیستی نباشد که در اوست نه نادر  
و اگر پذیرای نیستی بود تا که نیراید که هستی  
با آنکه کاسته باشد بکار اید هستی  
فزون بکار نیاید و این نیز نخستین  
اندازی اندیشه نابامی و ناشوآت  
پس پیدا شد که نادر بهر نیر وین  
زند است که کشنده و سازنده  
و بیجان تا اوست نباشد دیگر را

نادر  
تعمیر و ترمیم





کتابخانه  
ملی و اسنادخانه  
جمهوری اسلامی ایران

هست تواند ساخت چون ا  
بین شیر و بد استی بد المله کافی و تا هر  
اینه کی نیت در هستی تا در ان مانده  
نوشوان و پیوسته کان پس به ناری  
که هست اگر گننده او کرد فرقا  
شست است است که حواست ما  
اگر نادر فرقا شن باشد او را نیز  
گننده باید و او نیز اگر کرد فرقا  
ش نباشد گننده خواهد پس با  
ان است

بخوبی نگاه  
میزد  
چون میزبان

ان است که زنجیر گننده کی کران  
گیرد بگر و در فرقا شن و همان است  
خواست مایا المله هر خه ناگزیر شو و چون  
استکه دو ناو گننده یکدیگر بانه  
و این ناشواست زیرا که گننده  
دوستی خود پوشیده است بیکان  
پس اگر ناو گننده یکدیگر با  
شنند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری  
پوشیده باشد بدو پایه و این نالوا



به ناندیش انداز خود و در نجر ناورا  
ن پی کرانه رود که هر ناور ریرا کند  
باشد و او را نیر کند تا بخرانجا  
هم انجام و این ناشواست زیرا که مگر  
زیر می آید که یک شمار که ان شمار یکهای  
نجر باشد هم جفت باشد و جفت  
چیزی باید که ان شمار را نیمه درست  
باشد و باید که بنا شد و این نا  
شواست باز نموده این آنکه چون ز

باید

باید

ز نجر بی کران درین رو همت  
باشد پس ناور یکه آغاز این ز  
نجر بود باید که در پایه نخستین  
باشد و کند او در پایه  
نی و برین نشان هر یک از  
یکان ز نجر پایه شاخته خواهد  
داشت مانند میومی و چارمی  
و چندمی ازین مکها در پایه ش  
خته خواهد داشت اجفتی اند

باید







کمتر بود بی که خواهد بود ازین ناکر اید زنجیر ویم بدو نیکه  
 کمتر از زنجیر نخست باشد و کون لکه فرو گذار بی بود پس ناکر  
 اید که زنجیر نخست هم جفت باشد و هم جفت چه اولانیم در هیت  
 ویت و اینها تا از ناران بوجون زنجیر ناکر اید پس ناکر است  
 در آن پذیر شود گسسته و اورا گسسته باشد و آن کور  
 فرانش است و این است خواسته ما هم صد و خشت در جا  
 و در آن خود پر مایه چون زنجیر یک است هیت باشد لکه از آغاز  
 این زنجیر مانند ده یک کم شود کنیم پس بازماند زنجیر کمتر از  
 زنجیر نخست بدو چون برابر کنیم و هم بر سر زنجیر زنجیر را

نفعه  
 موقوف  
 در  
 این  
 کتاب  
 است

این  
 کتاب  
 است

زنجیر نخست باین رده نخست این زنجیر را هم بر زنجیر نخست میاریم  
 و هم را بر دم و برین نشان تمام زنجیر در برابر یک از یک  
 نخست یک از زنجیر هم باشد و کون ناکر زنجیر در زنجیر هم بر یک  
 همه برابر باشد و اینها تا است برود اند از پس ناکر  
 این است که زنجیر کتر کرانه کید و افزونی زنجیر فزون بیاید  
 کران اینجایمیده است و این است ما و نیز از کار و بود  
 خشران در جا و است خود پر مایه و سر سر و همه ناکر  
 همسرافقه بر کون و هیچ ناوری باز نماند همه هیت است  
 از بهر آنکه سر سر و همه و در هیت پار ما را همه است

این  
 کتاب  
 است



و ناورات از برای آنکه پیوسته است از ناورات  
 پس او را کهنسده و س زنده بایردان کهنسده پات  
 ارون کرده است یا طشت او یا بر بوده برونی نخستین ناورات  
 چنانکه می آید که آن که بر خود پیشیده باشد و در دم  
 نیز تا شواست چه کهنسده همه مر باید کهنسده هر باره از  
 باشد پس اگر کهنسده و س زنده او باشد باید  
 پار کهنسده خود باشد و این نا شراست و کهنسده  
 نیز بسته است چه همیشه برون از که باشد  
 ناگزیر است که در فرمایش باشد درین سن هزار

کهنسده و س زنده  
 کهنسده و س زنده  
 کهنسده و س زنده

ربه در جاودان

ربه در جاودان خود پیراسته آن و خور و دیر است  
 و چنصد از آن در نادر سرخوفه و پانصد در نادر سرخوفه  
 و هم صد و خور در همین نامه جاودان خود پیراید در نظر  
 دلشست خورشید کفته و تا کرد فرمایش باشد بسیار  
 و لکه کرد فرمایش است باشد هر یک ارون نامت  
 دیگری بس جدا شش ریش آن در یکدیگر میباید بر روی  
 بیرون دهن نیازند برین رونا و است و نیز نس در آن  
 نامه گوید لکه کرد فرمایش بس بعد از زه کرده باید کرد  
 بعد با آنچه که گذشت دهن او را کهنسده میباید کرد

مودت و تقوی  
 سار و تقوی  
 تقوی از زنده  
 تقوی از زنده  
 تقوی از زنده

کهنسده و س زنده  
 کهنسده و س زنده  
 کهنسده و س زنده  
 کهنسده و س زنده  
 کهنسده و س زنده











کتابخانه

پسر کرد و فرماش که بشود بنامش رهبانیم که لک و دو  
پار ما بجه باشد پار ما او را کرد و فرماش است ما او فرماش  
بخشین گفت تا لریزاید که چندین کرد و فرماش است  
باشند و بگفت محم ان پاره لک کننده باید و ان نشاید  
کرد و فرماش اندر لک کننده سخت خوبت میشود  
و پس ان چیزی لازمست میدهد و اگر کرد و فرماش کننده  
پاره خوب بجه باشد باید که هستی او بر پاره خوب پیشیده باشد  
کنون لکه پاره انگیزد بر انگیزد پیشیده است و نشاید  
که فر کرد و فرماش باشد زیرا که چندین او فرماش است

از کرد و فرماش

از کرد و فرماش یافته پس لکرا لک کننده فر کرد و فرماش  
باشد باید کرد و فرماش پیشیده بجه بر پاره خوب بد و بار  
تا نواست پس انگیزد ما نباشد چون درست نند که انگیزد  
نیت دانسته شد که بن نیت همین که مهر است که داد  
پس لک بخش است در درازا و پست و دو تکرار پستی  
او بخش لک شوی به بار ما مانند نیمه و سه و چهار و مانند  
و هر چه پار ما دار و نا درست پس کرنا و فرماش است  
باشد چه پدید است که اگر بزدان پاک نشد تن بجه پار ما  
بخش که هر گشت و پار ما و گوید در همه بصر و همه

کتابخانه  
مکتب



مادر در حاکم  
فرمانت العبد

که او میباشند و اگر کار ما نیست شکر ده اند ما را بر همه  
او نیست آمد بر لب و او فرزندش بود که در فرزندش و چنانچه  
بنشد او را جاد و کور بنشد از بر آنکه آنچه در جاد و کور  
باشد یا آنچه با پاره ستم فرود نه باشد و تمهید چاره ستم برینا  
پادماند و کور فرزندش را بخش و بهره پادمانت و فرود  
ستم بجه باشد پروا است در دست و نیازمند است ما و هر چه  
بد دیگر نیازمند است ما و رحمت پر کرد فرزندش و ستم  
بنشد او را جاد و کور بنشد و زنی بافته شکر کرد فرزندش  
تا که هر نیست که از انا و کونند چه او بیا به تکیه است و

مادر در حاکم  
فرمانت العبد

مادر در حاکم  
فرمانت العبد

در انا و کونند  
چه او بیا به تکیه است و

مادر در حاکم  
فرمانت العبد

و اگر تکیه نیست شکر ده تا در نابجو و چنانچه تکیه بر همه  
درست شد که تا و زنیست چه او با یابین است و دیگر که تا  
همه است که فروزه دیگر باشد مانند سایر و سپید و فر  
و بر و زنیست و هر چه با کونند داشته باشد تا و فرزندش  
بچشم بدین دانسته شد که در فرزندش دیده شود میبندد  
که بر تارک است چه دیده شده چشم سر در سر است زیرا که  
دیدن بر این میبندد که یاد بر مان برابر بود و هر چه ای  
چنین باشد در سوخا اهد بود و بر همه درست شده  
که کور فرزندش در هیچ کور نیست پس دیدن از چشمش



مجلس

چشم روان و خیمه از چشم چاهم و جهان ساج  
هم در نور بودم و برافراز دله ناوران بزم شید  
همی بیستم نان و شانی و ناور است و بی گاه و سگی  
بر من نهر تابدوان فیه کت که بنیان فروزه ان تواند  
و نه کتر از دشمنی و در این چشم تواند دیدن دروان  
روندان این سهار از پیکر گسستن ارم و تم و بد بختی پاک  
را ندیدم بر این ساکان پیش خویش امروز کار سغیان  
در جاودان خود در سفرنگ لوله مور خسته مور گفته  
۸ متر از دند کوه کت و او ارا لایک کوه کوه کوه

و در این کتاب سال اول از تاریخ طبرستان در کتاب تاریخ طبرستان در کتاب تاریخ طبرستان

و در این کتاب

۱۰۱  
مجلس  
۱۰۱  
مجلس

فرمانش از دندیش کت و پایه مارستان و دستوری  
به روز توانی یک الله کس به ستر است و از برون  
از کوه خجسته یافته سخن ناوران هم اندک هسته باشد  
فروزه کوه کوه با از نیل بالیده باشد سیم الله هسته باشد  
و از دند کوه کوه و باشد چنانچه نتوان اندر رسید و نتوان  
ان به پایه ستر و ستران است چه طرستان روشن باشند  
بروشنی و جز از کوه ایشان کت و ان روشن از  
دیگر یافته باشند چمن روشنی زمین ارا قتب و  
و طر روشنی اندر روشنی که جو کوه باشند با این از کوه



جدا تو اندیش چهر زو شرف اقباب و دیگر در  
 در فروغ و تابست و آن روش هست از که هر خونه  
 چیز و این نونه به کرد در تاش است به پیش الله  
 هست کرد در تاش خواز که هر او باشد فروزه خواهد  
 و فروزه پیر و فروزه است و نیازمند است و او  
 نیازمند بیکر ناور است و هر ناور در این نونه می پس  
 اگر هست کرد در تاش خواز که هر او باشد ناور نونه  
 باید و نملک که نوره هست خفته و این نیا بدین نونه  
 انداز خور ناور است چهار از ناکر نیا بدست

چون کرد در تاش

این است که در تاش  
 این است که در تاش  
 این است که در تاش

به آن کرد در تاش بر خور پیشد باشد که هست و فروزه  
 کوهر او نیست و پاره او نیز تراند به پیش از این دست  
 کج شده کرد در تاش پاره نیست پس او به هست از  
 کوهر است چنانکه کوهر هست فریم است و از دادند در کسین  
 توان ه ان طره است نیش و دیگر اند که هست که آوند  
 نیست در و کان گو است چرخین بود کفان پیوسته  
 باش و پیوسته ناور است و همچنین اگر باشد هست فروزن  
 بر بر آید ش هر این نیا آوریده باشد بران چرخ آورید  
 باش هر این نیا هست از پیدایش نیا زبوی دیگر ناور بود

بر تاش

این است که در تاش

این است که در تاش



برای  
بزرگواران

کتاب  
تفسیر  
تاریخ

این  
کتاب  
تاریخ  
تفسیر  
است

و از کوه باریک تپه کوه پوس با چارکت او را از تورند  
او روان هر آیند او باشد تا آید هست بعد از پیشتر  
از آنکه کوه پوس چیز را اگر زکت پشته چون بر کرده پیش  
هست کوه قریش روان هر آیند او باشد در خور دجا  
و دان خود در سفنگ نوله پیر و نیمان در شان  
که گفته ۹ فوزه کان اروندند نزد از اسبان  
کوید که فوزه ها که در قریش را و ند کوه هر یک است  
در ناوران آنچه میرسد از کوه و فوزه در باره کرد  
میرسد کوه هر با نیزش فوزه را زیرا که لکرا و ۹

این  
کتاب  
تاریخ  
تفسیر  
است

فوزه  
آوردن

فوزه فزون باشد و اردو نمود آنچه اردو نمود در او  
نگایش دیگر هست چون کوه دادار با نیزش فوزه را  
رسا می پذیر هست پس هر چه رسا آید از دکن  
اردو نباشد تهر از کوه تا هر و نار سحر است و ما  
سای بر کوه هر یک تا شواست پس فوزه را  
اردو ند کوه هر یک با نشسته چنانچه دانا باشد بروان  
ز دانش فزون کوه هر یک اشکار است هر چهار  
کوه در قماش نیست با و فرماش کت اگر فوزه را  
یزدان اردو ند کوه هر یک باشد نا و نشسته بر رسا



یزدان از ناور بگو و هر چه از جو خورسائی جوید  
تا و رکت نه کرد و این تا ثروت و هم صد و  
خورد در نامه جاودان خود نام در سفر تک نوله  
خورم و خ اورسائش خود گفته ادا نیز داند  
بها در این بین بپسین گوید کرد و فرمائش بگوشه در است  
بها و باخی از آنکه از اهت از مایه و امیر کان  
و هر رسنه از مایه را در یافت بند چه باز در اند  
از در یافت مایه و ما با جوع است چنگ گوید از روی  
دانه است بگوشش هر پاز تا زبان گفته انده بر روی گامی

و پاز تا زبان

ناربان گفته  
مذنب فرات گفته  
عالم کلان گفته  
عالم کلان گفته  
عالم کلان گفته  
عالم کلان گفته  
عالم کلان گفته  
عالم کلان گفته

و پاز تا زبان ما کرد ندنه نیز بد است تمام در چه میداند  
شوکان از انا همه رور و در دست با شپش  
داند شوه را بد نش درست ما کریت چه بداند  
چیز که نا کریت از انا بگوشش و نوز که بداند  
پاز تا زبان بگوشش انا و زنه دریا بد بسیار از انا  
که بهت باشند و بیاری بیاد انا که نیت فوند  
پس مانند کلام او نستر و نستر و بیکر جدا کانه و کانی  
و بیکر مانا بد بیکر و بیکر کرد و فرمائش بگوشش بگوشش  
از بیکر به بیکر بیکر و این نیت بد چه او را نترنه فرومان

عالم کلان گفته



بنتی  
نقش  
انگیزد  
سینک  
انگیزد  
نقش

نیت او میداند پارتازبان را بر روی همادی  
و در این صدد و خور اسخ بسیار گشت و اینج  
همین نامه را از سگزار همگام خردی خوشتر  
باز بخت و زین پس نامها را در کرم و ما لکه در اینج  
جدا دیم تو نوا میزد در یاد و دادار خود را بپیر  
خودانی شناساند سپار ما را کند بر ترک نمیشد  
و سینه که ما ختم ایم بر کدزد و همه دانشها  
فرا گیرد و بنا این لکه ایزد یا و رش و پرستاری  
یزدان گزیند و براه پیدا گوی و تنهایی گوی

خاری و یاد

خاری و یاد یزدانی یزدان و تزد یکان دادا  
را بنکرد اخدا و نذ خود سخت گشته لوان  
سازنده تن فرارینج ارا بنده خشج نمایند  
و چار گوهر امیزند گشت همان و خور و بزرگوار  
مشنند هموس در نامه بیخ فرنگ هم گوید در باز  
گشت این گفته همید سپهر با و کفته الورد  
فماش یک است بی بسیاری بیان و کینه  
گشت و بلد و فروزه در پیش هر یک هم بر گوهر  
بیم پیوند و پوه گشت و انشان نینامه گشت

باز گزیند

علم  
نقش  
نقش



























عن ابن القتيبي  
ولا شك انهم يتفهمون الالفاظ  
يقولون يا مرسون من ان العبد اذا اراد ان يتفهم  
عنه لا يتفهمه سدا بل العبد اذا اراد ان يتفهم  
منه يريد ان يفهم ان جميع المتكلمين يتفهمون الالفاظ  
الوجود والمفهوم بالعلم بالعلم والوجود والوجود  
لان علمهم ان العلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم  
كلهم يعرفون ان العلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم  
العلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم  
التفاهة من ان العلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم  
عين ما يستعمله في العلم بالعلم بالعلم بالعلم  
جمله يعلمونه ان العلم بالعلم بالعلم بالعلم  
تفهمونه في العلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم  
الصفات الاضافية تقع في العلم بالعلم بالعلم  
يكون بعده واذ كان كذلك يكون العلم بالعلم  
في كل واحد من المصنفين العلم بالعلم بالعلم  
كل موجود لا يتفهم العلم بالعلم بالعلم بالعلم  
ان العلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم  
يقدر ويعلم فيكون حيا واعلم ان العلم بالعلم  
الوجود العلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم  
صفة حقيقة في علمه بالعلم بالعلم بالعلم  
في يد علمه في الالفاظ الالفاظ العلم بالعلم  
يسمى الالفاظ بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم

يسمى الالفاظ بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم  
وسمى الالفاظ بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم  
اثبت في هذه الالفاظ بالعلم بالعلم بالعلم  
توافقوا والعقلان يتوافقان في العلم بالعلم  
فكانت الحكماء عبارة عن العلم بالعلم بالعلم  
يكون نظام الوجود في العلم بالعلم بالعلم  
الوجود في العلم بالعلم بالعلم بالعلم بالعلم  
من المصلحة الالفاظ الالفاظ العلم بالعلم  
مفاهيم الالفاظ العلم بالعلم بالعلم بالعلم  
بالجود في العلم بالعلم بالعلم بالعلم  
لا تتكلم في العلم بالعلم بالعلم بالعلم  
لوقوعه ليس هو القدرة لان العلم بالعلم  
فلا يتفهم العلم بالعلم بالعلم بالعلم  
الارادة الثانية في العلم بالعلم بالعلم  
والدليل على ان العلم بالعلم بالعلم بالعلم  
البصير وقوله ان العلم بالعلم بالعلم بالعلم  
سعيها وبصير العلم بالعلم بالعلم بالعلم  
فانتم لما لم تعلم في الالفاظ بالعلم بالعلم  
يكون سعيها وبصير العلم بالعلم بالعلم  
تعلق علمه بالبصير بالعلم بالعلم بالعلم







نصائح لطائفه

جاءت من رادته  
وكانت من اولاده ولو  
ذلك كاضحة اشبه  
وذهب الامة لان  
مغارة هذه كروف  
ويسر الكلام  
اعتمادهم بان  
في جوامع جارية  
فولم يكن الله  
اشياء الكلام  
ارتفاع الضدين  
مع الحروف وال  
لا قديم سوان  
وتقره ان كلام  
وما لا يقع لا  
عن صفة فائمه  
قلنا ان لربنا  
في المعنى والاش  
وهو هيبه كونه  
المعنى بسوء فلان  
واما

جاءت من رادته  
وكانت من اولاده ولو  
ذلك كاضحة اشبه  
وذهب الامة لان  
مغارة هذه كروف  
ويسر الكلام  
اعتمادهم بان  
في جوامع جارية  
فولم يكن الله  
اشياء الكلام  
ارتفاع الضدين  
مع الحروف وال  
لا قديم سوان  
وتقره ان كلام  
وما لا يقع لا  
عن صفة فائمه  
قلنا ان لربنا  
في المعنى والاش  
وهو هيبه كونه  
المعنى بسوء فلان  
واما



پندار لقمان حکیم حمت فرزند

ای سپردای تعالی را بشناس چه کوی  
 از پند و نصیحت بران کار کن . سخن با مبارزه  
 خوش کوی . قدر مردم بشناس . راز خویش  
 نگا دار . مردم را بوقت خشم آرمای دوست را  
 بود وزیران آتخان کن . دوست نیر کن  
 ودانا

ودانا اختیار کن . از مردم ابله بگریز

دوست و آشنایان بوقت رنج و سختی آزمای  
 در کار خیر جد و جهد کن . تدبیر با مردم حاصل  
 ودانا کن جوانی غنیمت دان . بسکاج جوانی  
 کاربرد و جهان راست کن . دوست را  
 غریز دار . با دوست و دشمن بشناس چو کشتی دار  
 مادر و پدر را غسیب ز دار . استاد را



بسترین مدران دان . فرزند عالم و آید  
پیاموز دین را از برای آنچه جان و دم را  
از برای این جهان نماید از حسرت چناندازه  
و خلکن در همه کار میانه رو باش از غیبت  
بر خدایتس جو امری پیش کن . بخانه  
هر که روی و ست و زبان چشم نگاه دار  
زیر دستا نرا نواز . از دشمن دوست  
خدرکن

خدرکن طمع و بی آزار باش . مرچه بخوا  
گفتن از جواب آن بندیش . پوسته در کعب  
دانش و هنر باش . پیران بزرگ دارد  
بنام یکه خوان . از مردم سبک دل دور  
باش . توانگری در قاصحت دان . دروشی در حال  
دان . سرایه عسقر غم شمار . و طامحی حورا  
غسیمت دان . سلاح از غم ساز انانوتن



ننگ مدار نجات از نفس در عبادت جو  
وقت مرگ یاد کن هرگز از ملامت شرسد را و  
بگریز نفس امر آمده خویش شایسته  
بزرگ دان در هر کاری یاری از طلب  
زهد و تقوی حصین دامن ناشنید و تا  
نگوی عیب کسان مجوی بعیب خود نمانش  
در راستی که بدو غماند سبب غم کن در خواب  
قول

قول را راستی بار گیر تا پرسیند جو  
مکلی تا نخوانند مرو خود را از حل خود غافل  
مسار سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانا

شانس از نادان

دامن در کش

۱۲۹۵



ادب کبیر

ضمیمه ابو بکر کبریت اول حدیث  
زبان منور است که هر که نام بهما

در تعاریف محاسن

مردان است عجب عجز در آفرین	همه نگاه با دید صورت عفتا
صفا فرط در بند محبت داند	گذر صورت آینه زقر در دنیا
ز بخشش نگر جهان کم و عجز	مسلک است همه در دست تو کورا
اگر خیر هر نهادت تو حید	لفظ اولتر بیفکنند عجزت له

تغییر

ذکر محیط کوم بر کفتر حقو	کتفا در مشرک منیر کار است
در قره ان نوزاد کور کاف	سیمع که فحاشه عفو است
که کتب و صفات در آزار در اولی	معاک سحر با جبر کبر زقره ان











عرك ترم كان في غير ضمير فايد على رمل ولو قلت رطل غير متانف عليه  
جاء لا ينفذ في الخبر على امرأة مره لم يستقم لان غير الماحضه في امر المرأة ووج  
عمر ان يكون صعبه لا قبله ولو قلت رطل غير متانف عليه مره بازاله في الخبر  
للضمير والضمير عايد على المسد او كسما فتيان الصا انه لا يكون مستند لذلك  
وان جعلت الخبر محذورا لا يتقدم لامرر احد ما انا فاطون مع الاحساس لهم  
والفران ان قرتبه تشركه في حيز شرط صحتة فزوف الخبر وجود القوتيه وال  
جمله مره مستند مقدر لم يستقم لظهور صحتها منها انك اذا جعلته خبرا لم يكن يد  
مره ضمير يعود منه للمبتدأ لانه في الخبر من غير معاير ولا ضمير فلا يصح ان يكون خبرا  
الغايه انا فاطون بنفرا صياح اليه الثالث ان حذف المبتدأ مشروطه  
بالقوتيه ولا قوتيه فتيان كمال اعراب لذلك واو لا يقال فيه انه اوقع  
المظهر موعده المصير لما حذف المبتدأ من اول الكلام فكان التقدير رطل معص  
بالهم والخرن عمر او وعلية فلما حذف المبتدأ من غير قوتيه تشربه اليه ظاهر  
مكان الضمير صهارت العبارة فيه كذلك وهو وجه حسن ولا يعد مستند ذلك  
فان العرب تميزان بين من زيد اذا كرمه ولقد بره اذا كرم زيد ان تميز  
بعد اوقفت زيدا مقام الضمير لا افرته في الظاهر فتيان كذا ساعه في مستند

وعكسه ويجوز ان يقال انهم يتعللون غير المنزلا كما يستعملون الخبر غير ذلك  
والطلع في كلامهم كانه تان لا تصف في رطله صفته وبدل على استعمالهم غير  
بمنزه قولهم زيد عمر غير ضارب ولا يقولون زيد عمر ان من ضارب لان  
الضارب لا يعد فيما في المضاف اليه ولكنه لا كان غير ضمير على لا جاز  
فهما ما يجوز في مستند وان بابا واداد اذ كانوا قد استعملوا اقدر زيد يقولون  
ذلك بمنزله الضمير بعده عنه بعض البعد فلان يستعملون غير المنزلا مع ما فيهما  
لا في غير اصدر فان قيد فاذا اقدر قوله بمنزله فلا بد له من اعراب حيث انه  
اسم فاعرابه فلما اعرابه كاعراب اقدر زيد يقولون ذاك هو مبتدأ  
لا خبره استغناء عنه لا الخبر فاعرابه يقولون ذاك فاذا كان كذلك مع الخبر  
جمع غير اصباح الخبر ولا يشك في مبتدأ لا خبره اذ كان الخبر بمنزله مستغنى  
كقولهم انا يم الزيدان فانه باجمع مسد ولا يقدح في حذف والزيدان على  
به فهذا مبتدأ لا خبره في اللفظ ولا في التقدير وانا استغنى لانه في مس  
القوم الزيدان وكذلك قول بعض النحويين في مستند ذاك ويزال

عنها







دره نیت لی بصره قوما انما کبوا مشوا الاعامه رکبانا دره قسانا  
 العتف بی لیت الجان الکیب سوار التیق بکرمه و قیده نزل  
 سقون شدک اغامه تابع کردن فرسان حج فارس بجز سوار المعنی  
 ای کانی بود از بزرگواران ایشان که هرگاه که او از شدت سقون شسته بگفته  
 تابع کردن سز سواران در سواران لا حراب فاعلمت بر تکیه  
 لیت از عود شبیه بافتند که نام جاره یا غیر تکلم علی درو مار فرود  
 متعلق به کبان جز قسم از بار لیت بار جاره بر لیت هم غیر بی علی فرود  
 جاده فرود متعلق به لیت یا بی بقی متعلق قوما هم فرود از بار لیت  
 اذ انفر متعلق شرط مضاف رکبنا ~~بمعنی~~ معنی هر که رکبنا  
 از باب هم داد غیر متعلق قال انجد در طبع مضاف اسم از بار اذ استنوا  
 مع مرکب است معلوم است از باب ضرب داد غیر در فعل انجد جراد است  
 از بار شرط لام حرف جار افاده فرود جار و فرود در فعل نصب مفعول له است  
 از بار استنوا افاده مصدر است از افعال در اصل اغوار هم از بار  
 افعال حرکت داور با فیدر اند و در افعال نصب کردند الفاعل  
 صرف مضاف بعضی داد و مفعول متعلق که در آغوش در آورند افاده  
 رکبان در زمان و بعضی فاعلند در هر چه رکب و فاعل مفعول است از بار

الشاهد بکون باسب از بار بر لیت نزل الله لا یبق علی الا باسب جدید  
 ممتنع من الطیان و الاس اللغه زو ابصر صعب جدید  
 و مع یا تخانیته و ال هله مع حیده بکون تخانیته بکون کره شایه اقبال دارد  
 که بقیه هله و کون موصه بکون بکون و جبه و ذوار متعجب بقیه هم اول رکبنا  
 و مع هم تخانیته و کون فاعله موصه به را الله اسم کو است تخانیته مکان ای  
 ارتفع طیان برون حیان با همین دختر اصن مورد المعنی جبه بکون  
 که باهت نرفته برون کار صاحب شاهر که که بنا بر اول با صاحب کون  
 بنا بر شایه که ثابت بر شایه بر که شایه که در آن کوه است با همین دور  
 الاعراب لام حرف جار هم فرود مضموم به بار فرود متعلق است با هم که کون است  
 فانهم بجز غیر متعلق هم مع و جبه نوبه ایام فرود جار و فرود متعلق است  
 ذو فاعل غیر باز ذو فاعل جدید مضاف الیه با حرف جار و فرود جار و فرود  
 متعلق است به بجز جمله لا بجز جواب قسم است به با حرف جار و فرود متعلق  
 بکبان خبر مقدم طیان مبتداء و حرف انجد در فعل مضافه شایه مفعول بکون  
 شام و جبه بقیه برون لای زانیته ربطت کرده اند

مضموم فرود از بار لیت  
 آری طیان بر طیان



درین شهر  
کارخانه  
عقار

منعول بطائفه  
در کتب  
نصابیه

کتابخانه مخصوصه  
ایران قوه قزاقستان

کتابخانه  
ایران قوه قزاقستان

۱۰۰







بما وقع في قوله اللعاب واما للعلف فقولك طلعت الشمس  
وقالوا لافقه فيقولون انه ظاهر واطلاقه في قوله هوذا  
على علم وهو جرح عينا وكلمة اللان او هو من  
منه القصاص فترفع بامتنان الامان للكلمة ووجه قوله  
نظرة اصفه وعلمه والها هو السعدون على عبادته يقولون فيها

هو ما هو ما هو الا لعل ما هو الا هو يقع الماء والواو  
وفي كتاب المجموع ان انتم هو امر فمما قوله ان  
كان ذلك يوم تاما في بيته واذا بصوت ناديه  
قاله ثم وانزل الموضع الفلاني فاستيقظ من نومه  
بصوت ولم يره احد من الاقارب ثم قال لبيك لبيك  
بالماء النحل لا افر السورة انية واهما قد علمه وطلعت الشمس  
فوقها ان يسمع من صوتها لبيك لبيك ووجه اخوانه  
الضم والنون والمنع والوجه والوجه والوجه والوجه  
وليعقرون بان انه اسم للكل من الكلاب قوله لبيك لبيك  
وصفهم في قوله لبيك لبيك



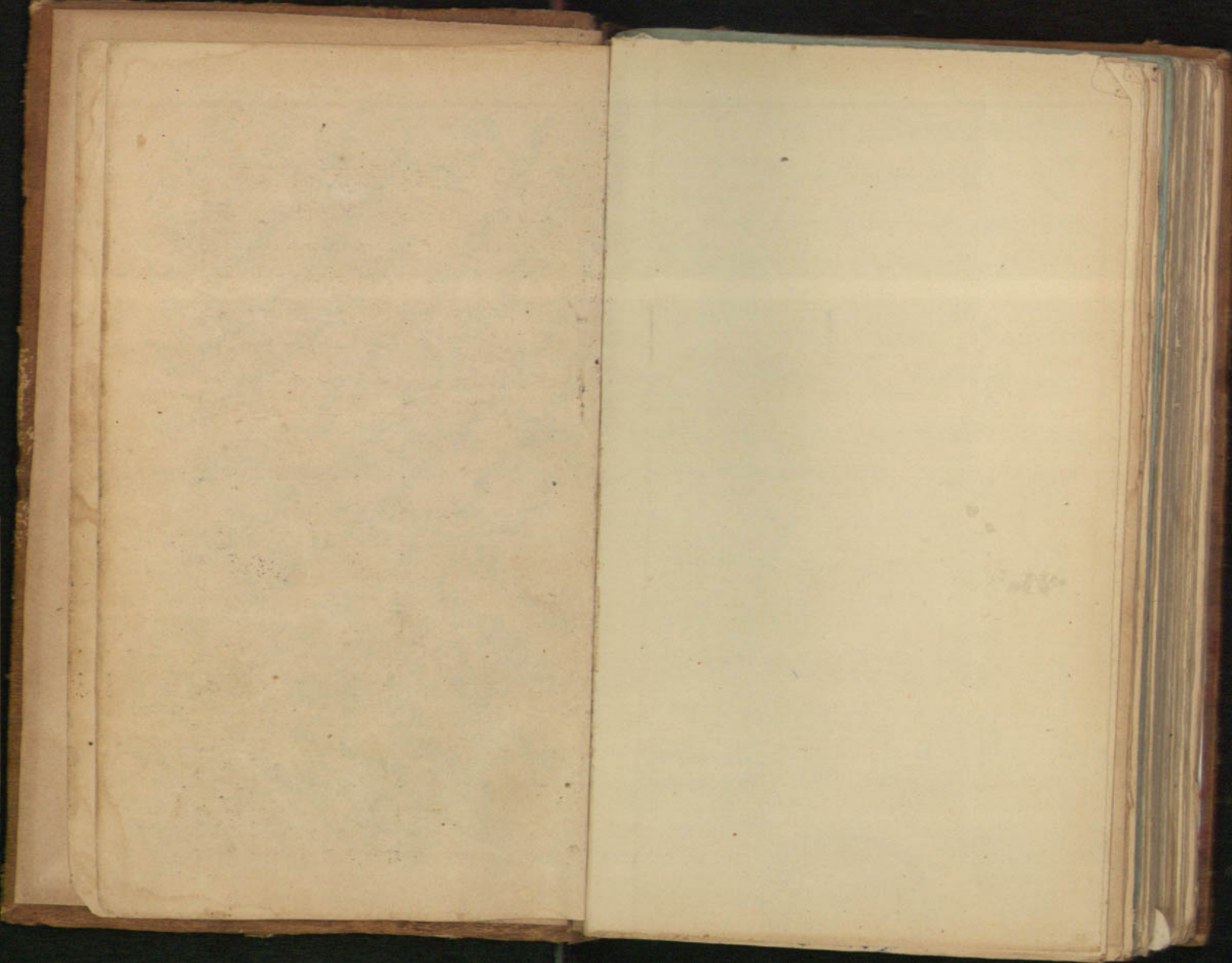
المعروف



Handwritten text in Arabic script, likely a list or account, covering the right page of the manuscript. The text is arranged in approximately 15 horizontal lines, though it is significantly faded and difficult to decipher. It appears to contain names and possibly numerical values or descriptions.

















۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰



Blank paper label on the left edge of the book cover.

خط